

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

فَلَقَى الْحَبَّةَ وَبَوَّءَ النِّعْمَةَ مَا لَيْتَهُ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ وَإِيَّ غَيْرِكُمْ وَغَيْرِ حُجَّتِكُمْ وَشَيْعَتِكُمْ وَلَقَدْ قَالَ
لَنَا رَسُولُ اللَّهِ حِينَ أَخْبَرَنَا بِهَذَا الْخَبْرِ إِنَّ ابْلِسَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ يَطِيرُ فَرَجًا فَيَجُولُ الْأَرْضَ كُلَّهَا فِي
شِبَاطِينٍ وَعَفَاوِينٍ فَيَقُولُ يَا مَعْشَرَ الشَّاطِطِينَ فَمَا ذَرَكْنَا مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ الطَّلَبَةَ وَبَلَغْنَا فِي
هَلَاكِهِمُ الْعَايَةَ وَأَوْرَثْنَا هُمُ النَّارَ إِلَّا مَنْ انْعَصَمَ بِهَذِهِ الْعِصْيَانِ فَاجْعَلُوا شُكْلَكُمْ بِشُكْلِكُمُ الْمَاءِ
فِيهِمْ وَحَلِيمٍ عَلَى عِلْدَانِهِمْ وَأَغْرَانِهِمْ بِهَيْمٍ وَأَوْلِيَانِهِمْ حَتَّى تَسْتَحْكَمَ صَلَاةُ الْخَلْقِ وَكُفْرُهُمْ وَلَا يَجُوزُ فِيهِمْ
وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ ابْلِسُ وَهُوَ كَذَّابٌ لَيْسَ لَهُ نَبْعٌ مَعَ عَدَاؤِكُمْ عَلَى صَالِحٍ وَلَا بَصْرٌ مَعَ حُبَّتِكُمْ وَمَوْلَانِكُمْ عِبْرَةُ
یعنی زینب خاتون سلام الله علیها فرمود چون پدرم امیرالمومنین را از دست ابن مجرم ملعون ضربت رسید و حالت
وفات در آنحضرت مشاهدهت رفت این حدیث را در حضرتش بعرض رسانیدم و عرض کردم می دوست دارم معشرا
از تو شنوم فرمود اتم امن راست گفته است کویا نظاره می کنم که ترا و سایر زمان اهل بیت مراد این شهر بخواری و دولت
ایستگند و شما چندان ترسناک باشید که مردمان شما را میرا بنید پس بر شما باد صبوری و شکیبایی ما ما سوگند یاد میکنم
باخذ اوندی که دانه را شکافت و از فریدکا ترا سپا فرید که در آنسگام جز شما دوستان و شیعیان شما خدایراد دستی
نخواهد بود در آنوقت که رسول خدای صلی الله علیه و آله این خبر با ما میگذاشت فرمود شیطان در آنروز از کمال سوز
و شادی پریدن گیرد و با شیاطین و اعوان خود در روی زمین جولان بخورد و او را با ایشان خواهم گفت ای کرده
شیاطین آنچه در ضلالت و هلاکت بنی آدم آرزو مند بودیم ادراک نمودیم و ایشا از اباش نار و چار ما ختمیم و بچکس
را نجات نباشد مگر آن کسیکه بجل ولایت اهل بیت رسالت چنگ در اندازد پس گوشش در زید تا مردم را در حق ایشا
شک دریب و نکند و عداوت ایشا و دوستان ایشا باز و اید تا رشته کفر و ضلالت مردمان استوار گردد
و بچکس از ایشا رستگار نکرد و نگاه میفرماید اگر چند شیطان کار بوسوسه و دروغ میافکنند لکن در این سخن که با ایشا
و اعوان خویش گفت بر کس با نجات تو تسلیم جوید رستگار میشود بر اسی سخن کرد چه با عداوت شما یا هیچ کرداری ساق
بود زرنند و با محبت و موالات شما بیرون از معاصی کیره هیچ گناهی ز میان نرساند زانده میگوید از آن
پس که علی بن الحسین علیهما السلام بنحیث با من بگذشت قَالَ خُذْهُ الْبَيْتَ أَمَا لَوْ ضَرَبْتَ فِي
طَلَبِهِ أَبَاطَ الْأَيْلِ خَوْلاً لَكَانَ فَلَيْلاً فَرَمُو دِينَ حَدِيثَ رَأَيْكَ مَحْفُوظَ بَدَارٍ وَدَائِمَةَ بَاشِ كَأَنَّكَ كَرِيمٌ
در طلب آن شتر بر آئی و پای بر پهلوئی شتر بر زنی در بر شتاب و عجلت پنهانی برای دریافت چنین گوهری بهانه حتی
نبرده و عجلتی نموده باشی و در این حدیث مبارک از غایب معانی و عجایب مبانی که بر مراتب حضرت زینب و اهل بیت
حاکم است بسیار است و پاره محققین را در پاره مطالب و موارد این حدیث مبارک و قبض ارواح شهداء بدست
رحمت خداوند پانات است که بر آنکه در اخبار و آثار بیرون از جمع نباشد پوشیده نیست و این بنده قلیل بضاعت
میگوید مسائل اهل بیت اطهار و مقامات ذریه رسول مختار و احادیث و اخبار ایشان را بچکس تحقیق دریافت نمود
کرد و از لطافت و دقایقش و انما شواند کردید محققا در آن انی کسید الشهدا از ترتیب و ترتیب عالم امکان و جنبه
بلی الخلقی منصرف کردید و یکبار به حق پیوست فوراً پسرش علی بن الحسین دارای رتبت امامت و ولایت است
و در این رسکام که معاسات آن بیات فرمود و پدر و برادر و اقربای خویش را دستخوش شمشیر عادی و کشت

سخن بسیار
عجیب

در بودی میگردید امام مقرر فی الطاعه جمله جهانیان و عوالم و معالیم مکان را خلیفه یزدان و بدن فرغش را روح و آرایش او کردش که درون و جنبش همچون و موج بکار و اوج دیال و تابش اشباح و بارش سحاب و نمایش لیلی و گذارش ایام و انقلاب شعور و اختلاف فصول و مدار عوالم حکومت و تصرف و اختیار او میگردید و از جانب خداوند قادر بر این مراتب نایل بود و معذالک در دیدار این قضیه ناگوارا که حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در تسلیت آنحضرت اینجند میراند و اینکلمات بعضی میرسانند جای عجب و شگفتی و چون و چراست چه اول مطلب نیست که ما چه در نیمه شام حزن و اندوه آمده بودی سلام الله علیه از چسبیت گرفته باین تقریب روایت است که در آنجا شدت شقاوت اشقیاء که حضرت سید الشهدا سلام الله را حالت اندوه و تباکی در انظار نمایش داشت فرمودند که بگرییم که اینجاعت را بسوی بهشت خوانم و ایشان با صراحت جانب نار سپارند که میفرمودند منین علیه السلام شب همه شب خدایر اماناجات نکردی و مستدعی نشدی که شقاوت سپهر محم فزون گردد و در شهادت آنحضرت شتاب کردی و آنحضرت بفرزگان کامیاب کردی که پندیده بدین گناه صغیر در هر روز شهادت و بار استغفار فرمودی و در جمیع عمر در عبادت خدای و اندوه امت بگریستی مگر گریستن حضرت صدیق طاهره جز بهین جهات میبویست و حسن جز برای عبادت و خوف خدای میگردید و بخوف که در آن بودند از آن بود که در خوشی در تردید باشند قاصد ناز و بهشت ایشانند بلکه بر آن گریشد که اگر فی فضل خدای مصون ماندندی و چون دیگران بمعای گریستند بقوت خدای دچار شدند و باین بخلالت و همینه و عظمت گریائی خداوندی که بر ایشان انگونه نمایش و گذارش گزیده بود که هیچ فریده را نمودار نگشته و آنزعب و مهیت در افکنده بود که هیچ آفریده را قابلیت و لیاقت آن دریافت نبود میگردید یا در شوق تقای حق و آنرا تب معینه خویش گریشدی یا بجهات دیگر که خبر خود و خداوندشان ندانند بوده گریستن و ندوه سینه سجاد نیز بیرون از این مقامات نیست چه دانیم که این گریستن از آن بود که از چه روی جنان از امت با بصورت و ضلالت و غوایت کوشش و زردیدند و با تشریح و عذاب مؤبد دچار شدند یا از بهر آن است که چون میدانست چگونه قضیه بزرگ و پایه عظیم روی نموده و چه آئینی عظیم در ارکان اسلام پدید آید که در این حالت دوی مشاهدت میروند تا بدانند در عنصر مبارکش که گوه گران را در حلم و سکون بابرکت و نگاه یکسان میگردید نیز اثر بخشیده و ازین حالت عظمت این مصیبت را باز میرسانند یا چون در قتل امام در تمام اجزاء افرغش انقلاب و اضطراب حاصل میگردید در بدن عنصری و روح انسانی مبارکش اثر رسیده اما یقین است در بدن و روح قدسی و امامت اضطراب نمیرسد چه اضطراب این روح تمامت عوالم را منقلب میگرداند و نیز نموده میشود که مقام و منزلت حضرت زینب خاتون و مراتب علم و وقار و سکون و شکیبائی و دانش و پندش و جلالت شأن و شرف میفرمودند منین علیه السلام بچانداز است و بر چه علم و آفت و بر چه امتیازات برگزیده است که در مقام و موقعی امام را تسلیت فرماید و از اسرار مخروته و کنوز مخفیة بعضی رساند و نیز در ضمن این حدیث را ندان نیردی قلب و قوت ایمان آنحضرت مشهود شود که در آنجالت اسیری و انگونه سواری و دیدار آن کشکان پسر و پکن و مقاسات آن اندوه دهن و روانه شدن مجلس دشمن بچنین حدیث طولانی سخن میراند و از اینجمله تبه آنحضرت باز نموده میشود چنانکه در اینجا میگردید در جس یزید بودند و حارسان بزبان رومی گفتند آنچه گفتند امام میفرماید در میان ما هیچکس چون من باین زبان آگاه نبود

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

و مانند من رطانت را نیکو نیدانست نمی فراید دیگران نمی دانستند تا باز نموده آید که در این قوم که دشمنای مطہرین
 و اهل بیت رسول خدای جایی دادند نیز بر زبان رومی بلکه قامت اسنه آگاه باشند آنا با نظور که امام آگاه است
 که این جمله را اظهار می فراید تا باز نماید که منگه دشمن میزلمونین ستم و مقام امامت ندارم بر چنین مراتب باز
 رسیده ام پس رقت امام علیه السلام معلوم است چلیت پناکه خود آنحضرت ذقنیکه در مجلس یزید ملعون بود
 سوال میشود می فراید جواب با علی بن الحسین است و بس یعنی میشود و امام دست و نیز گاهی که حالت اشک
 و اضطرابی برای آنحضرت پدید میشود امام زین العابدین می فراید عالمه غیر معلمه غیر مفتحه باشی و آنحضرت
 بصیر و سکون ام می فراید سلام الله علیه و علی ارواحهم و اجسادهم و اجسامهم سبجین معلوم باد که صاحب
 غریب خاص این الواضحه در ضمن مختصر شارتی که بوقایع یوم الطغف میکند میگوید در بن یزید یروعی و بر نفس بر آنحضرت
 راه بکوت و آنحضرت راه سپرد تا بقریه رسید و فرمود چه نام دارد عرض کردند عقر فرمود و نمود بانته من منته یعنی
 از عقر و کربلا همان بود و شهادت آنحضرت را روز جمعه و بقولی شنبه عاشورا و سال شصت و یکم می نویسند
 و میگوید اصحاب آنحضرت را شکر ابن سعد حمله واحد بکشند و اول قتل از آل اسطالب علی بن الحسین الاکبر علیه السلام
 بود و امام علیه السلام بشمشیر زرقه بن شریک و نیزه سان علیه اللعنه بزین افتاد و سان سز مبارکش را از بدن
 قطارید و نزد عبد الله برود از آن پس آن سر مطهر را توسط مخفی بن ثعلبه العایدی نزد یزید علیه اللعنه بردند
 و یزید در جواب کلمات مخفی گفت ما دولت محذره الائم و اوضع و میگوید حضرت علی بن الحسین و حسن بن الحسن
 سلام الله علیه را بر یزید آورده و بجای عمر بن سعد عمر بن سعد با او می کارد و با سب تا حقن بر بدن بارش

نیز شارت مینماید و الله اعلم

ذکر برخی از سوانح و وقایع سال شصتم هجری و خروج عبد الله بن زبیر در مکه معظمه

خروج ابن زبیر

بروایت و میری در حیات الحیوان و مسعودی در مروج الذهب و انانکه شهادت حضرت سید الشهداء
 صلوات الله و سلامه علیه را در روز عاشورا سال شصتم هجری رقم کرده اند در این سال عبد الله بن زبیر بن
 العوام در مکه معظمه خروج نمود و این داستان چنان است که چون خبر شهادت حضرت امام حسین سلام الله
 علیه و آن حادث جان گذار بجایز پوست عبد الله بن زبیر با حضار صنادید عرب و رعنائی که فرمان داد
 و ایشانرا بجلافت خوشین به بیعت بخواند و از فسق و فجور و کفر و شقاق و تهاون در دین و نفاق و شرک
 خمر و لعب کلاب و لیس و تدلیس و تنقص یزید پدید سخن براند و اهل مایه و حجاز با او بیعت کردند آنا من اشیر
 ذیل سوانح سال شصت و یکم میگوید که بعضی گفته اند که در این سال عمر بن سعید را یزید بن معاویه از امارت منیع
 طیه معزول و ولید بن عقبه بن ابی سفیان را منصوب نمود و سبب این بود که بعد از شهادت حضرت سید
 الشهداء علیه السلام عبد الله بن زبیر بجلافت یزید پدید سر بر کشید و اهل مکه در مکه با او بیعت کردند پس اهل
 سپر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ارتکاب آن امر عظیم و حادثه بزرگ و نکویش مردم کوفه خانه و اهل عراق خانه

ولادت یزید در مدینه

روح دوم از کتاب مشکوٰۃ و الادب ناصری

بسیار بخت و بر طرف بر شد و بعد از ستایش خدا و درود مصطفی صلی الله علیه و آله که قانون خطاب است گفت
 اِنَّ اَهْلَ الْعِرَاقِ عَزِيزَةٌ فَجَاءَهُمْ اِرَادَةٌ فَلَمَّا رَأَوْا اَنَّ اَهْلَ الْكُوفَةِ شَرُّ اَهْلِ الْعِرَاقِ وَ اَنَّهُمْ دَعَوُا الْحَسَنَ لِنَصْرِ
 وَ بَوْلُوهُ عَلَيْهِمْ فَلَمَّا قَدِمَ عَلَيْهِمْ تَارُوا عَلَيْهِ فَعَالُوا اِمَّا نَضَعُ بَدَنَكَ فِي اَبْدِنَا فَبَعَثْتُ بَلَكَ ابْنَ زَبَادٍ
 بِنُصْبَةٍ فَمَضَى بِهَا حَكْمَهُ وَ اِمَّا اَنْ تُحَارِبَ فَرَمَى وَ اَللّٰهُ اِنَّهُ هُوَ وَ اصْحَابُهُ فَلَمَّا فِي كَثْرَةِ
 فَاِنْ كَانَ اللهُ لَمْ يُبْلِعْ عَلَى النَّبِيِّ حَادًا اَنَّهُ مَقْبُولٌ وَ لَكِنَّهُ اخَارَ الْمِنَةَ الْكَرِيمَةَ عَلَى الْحَبْوَةِ
 الدَّيْمِيَّةِ فَرَحِمَ اللهُ الْحَسَنَ وَ اَخْرَجِي فَاِنَّهُ لَعَمْرِي لَقَدْ كَانَ مِنْ خِلَافِهِمْ اِيَّاهُ وَ عَصِيَانِهِمْ لِمَا
 كَانَ فِي مِثْلِهِ وَ اعْطَى وَ نَاهٍ عَنْهُمْ وَ لَكِنَّهُ مَا فُتِرَ نَازِلٌ وَ اِذَا ارَادَ اللهُ اَمْرًا لَمْ يَدْفَعْ اَبْعَدَ الْحَسَنَ
 نَظْمًا اِلَى هَوْلَاءِ الْقَوْمِ وَ نَصَدِّقُ قَوْلَهُمْ وَ نَقْبَلُ لَهُمْ عَهْدًا لَّا وَ اَللّٰهُ لَازِلًا لِمَا لَمْ يَكُنْ اَهْلًا
 اَمَّا وَ اَللّٰهُ لَقَدْ قَتَلُوهُ طَوِيلًا بِاللَّيْلِ فَيَا مَنَّهُ كَثْرًا فِي النَّهَارِ صِيَامُهُ اَحَقُّ بِمَا هُمْ فِيهِ
 مِنْهُمْ وَ اَوْلَى بِهِ فِي الدِّينِ وَ الْفَضْلِ اَمَّا وَ اَللّٰهُ مَا كَانَ يُبَدِّلُ بِالْفُرْزَانِ عِتَابًا وَ لَّا
 بِالْبُكَاءِ مِنْ حَسْبَةِ اللهِ حَدًا وَ لَّا بِالصِّيَامِ شَرْبًا لِحَزْوِ لَّا بِالْمَجَالِسِ فِي حَلْقِ الذِّكْرِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ
 و در این کلام یزید را خواهر یعنی مردم عراق پرودن از اندکی همه خدار و مکار و فاجر و فاسق میشد و مردم کوفه
 از اهل عراق شریک تر و زیان کار تر اند همانا این گروه نابکار فرزند حمید را برادران خودند تا بیاری او دست در دست
 دهند و بولایت بادی میعت کنند چون جگر گوشه رسول مختار بن ملک و دیار بسیار کردید خود انکس نش
 که بسوی خویشان بخوانند بر روی تباختند و میعاد و عهد و خویش را دیگر کون ساختند و کفشد یا خوشتر را
 بما تسلیم کن تا بسوی سپر زیادت کسین و از نیم تا آنچه خواهد در تو حکم کند بایند برای جنگ و قتال باش آنحضرت
 چون آن شقاق و نفاق و قلت یاران و انصار خویش و کثرت منافقان را بدید دست که اگر با آنحضرت
 قتال بد مقبول میکرد و لکن غرضناوت را بر قبول ذلت اختیار فرمود خداوندش رحمت کند و قاتلش را در حق
 خواری و رسوائی فریاد سو کند بجان خودم که آنخلافت که آنحضرت از سخت ازین جماعت مشاهدت فرمود
 مانند او فی را و اعطی و از پذیرش استدعای ایشان ناهی بود لکن آنچه از روز ازل مقرر و مقدر گردیده بیاید
 فرود گردد و چون خداوند قادر بر چیزی مشیت نهاد هیچ چیز مانع و دافعه نشود اما آری بعد از کسی چون حسین
 علیه السلام دیگر با این قوم محبت اطمینان تواند بود یا سخن ایشان را قبول توانیم فرمود یا بر عهد ایشان نکال
 تو نیم در زید لا والله هرگز این جماعت را در خویشین مراتب شوایم شمرود و با ایشان راه موافقت شوایم سپرد سو کند ما بخدا
 ای جماعت حسین علیه السلام را که بشمار روزگار قائم اللیل و صائم النهار بود یکشد با اینکه در فضل و دین و مقام
 مراتب از یزید و آنکه ایشان را خلافت کردند بهتر و سزاوارتر و برتر بود سو کند با خدای حسین علیه السلام چون یزید
 پدید روزگار بطغیان و عصیان و شرب خمر و سگ بازی نکند را نید و قرأت قرآن و کرسی تن از خوف حضرت
 دیان و حضور مجالس مذکوره را با این جمله متبدل نداشت همانا و دست که در عوض این کردار ما بنهار و قتل و زاری
 ظاهرین سول محمداً عذاب و نکال ایند و قمار گرفتار آیند ابو الفرج اصحنانی در قول خانی میگوید چون اخبار
 مخالفت این زپر یزید پیوست تا یکسال او را بنحیش گذاشت انگاه از عهدهای شام ده تن بدو فرستاد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

و نغان بن بشیر را بر آنجکه ریاست داد و مردم شام این ده نفر را نفر ال کب نامیدند و ایشان عبد الله بن
 عضاة الشمری و روح بن زیناع خراسی و سعد بن حمزة الهمدانی و مالک بن میر سلولی و ابو کثبة السکلی و زید
 بن عمرو عذری و عبد الله بن مسعود و بقولی سعدة القراری و برادرش عبد الرحمن و دیگر شریک بن عبد الله کثانی
 و عبد الله بن عامر همدانی بودند پس ایشان نزد ابن زبیر شدند و نغان بسیار وقت با ابن زبیر در نجاش
 میگردیدند و زنی عبد الله بن عضاة اشعری با ابن زبیر گفت یا ابن زبیر سوگند با خدای این انصاری یعنی نغان
 بن بشیر چیزی امر نمی کند جز اینکه نیز ما بدانگونه امر کردیم و تفاوتی در با ما نیست جز اینکه او را بر ما امارت است
 ابن زبیر گفت ای سپه عضاة مرا با تو چه کار است چه من مبتکره کبوتری از کبوتران حرم هستم آیا تو کبوتر حرم را می کشی
 عبد الله بن عضاة گفت آری می کشم مگر درست حمامه که چیت نگاه گفت ای غلام کمان مرا با او پس تیری
 بر کمان گذاشت و بسوی یکی از کبوتران مسجد کشید و گفت ای حمامه آیا زبیر بن معاذیه خرمی آتش میدکوب
 می آتش میدسوکند با خدای کرکونی می آتش میدسوکند یا زبیر بن معویه را خلع میمانی و امت محمد صلی الله علیه و آله
 را متفرق میگردانی و در مسجد الحرام از دحام و اتمام میجویی یا اینکه خون تو ریخته شود سوگند با خدای اگر چنین کنی
 ترا با تیر می کشم ابن زبیر گفت و یک آبا پرند سخن میکند گفت سخن نمیکند مکن تو ای ابن زبیر سخن میرانی سوگند
 با خدای صیغها اگر با بد چیت کنی و اگر نه درفش جماعت اشعری در آیات ایشان در این زمین بطی کوران خواهد
 شد و از حرمت حرم و حرمت و مکان خود خوابی کاست ابن زبیر گفت در حرم خدای تبارک و تعالی خود برز
 خواهند کرد و گفت ای ابن زبیر این کار را نکس میکنی که در این مکان جانب الحاد میپارو کنایت از اینکه اینکار از دست
 انجام تو بر میخیزد پس ابن زبیر گاه ایشان را بد آنحال نگاه داشت نگاه بجانب زبیر بازگردانید و او را با خنجر فرستاد

فرستادن
 زبیر به حصار
 ابن زبیر

مَا زَالَ فِي سُونَ الْأَعْرَافِ نَبِيًّا
 حَتَّى قُوَادِي مِثْلَ الْخِرْنِ اللَّيْلِ
 لَوْ كَانَ بَطْنُكَ شَبْرًا لَفَدَّ شَبْعَتُكَ وَفَدَّ
 أَفْضَلْتَ فَضْلًا أَكْثَرَ لَيْلِكَ كَلْبِئِ

ابو الفرج گوید ابن زبیر زید و صفیه دختر ابو عبد الله زوجه عبد الله بن عمر شد و گفت این خروج من در راه خدای و رسول
 خدای و مهاجرین و انصار است که معویه و زبیر در حقیق ایشان دست در آورند و مال مسلمانان را ببردند و
 از صفیه خواستار شدند ابن عمر با وی بیعت کند چون طعنه شامگاه را بپارند و صفیه از او صاف و دین داری
 و اجتهاد ابن زبیر بسیاری با ابن عمر گفت این جمله همه در هموای قاطره و باره ای نفیس معویه است
 و ابن زبیر جز با بنگ نهای چیز دیگر اندیشه ندارد ابن ابی الحدید در شرح نخب البلاءه مینویسد عبد الله بن الزبیر در ایام
 زبیر بن معویه مردمان را خطبه را نزد و خطبه نوشت گفت بَرِيدُ الْفُرُودِ بَرِيدُ الْفُهُودِ بَرِيدُ الْخُورِ بَرِيدُ
 الْفَجُورِ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ لَا يَزَالُ مَخْمُورًا يَخْطُبُ النَّاسَ وَهُوَ طَالِحٌ فِي سُكْرِهِ
 یعنی زبیر بن معویه که با بوزینه و بوز روز میگذارد و بنسب و خور و خمار و خمور آیم و شهر بسیار در بر مسند خلافت جا
 کرده و مست طالع صحاح و طالع را بیک چشم میگرد و بر فرزندش شریعت خطبه میراند با بجهل چون از خطبه خویش
 بیرواخت و حالات زبیر و صفات نامتوده و کفر و شقاق او را گوش زد مردمان نمود و اطوار او را با بقره یا طه

ربیع دوم کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

روشن ساخت و جانان را با طنا و ستمت باعت و بیعت خویش خواندن گرفت و چنان ظاهر ساخت که او فاضل
 و نیا بنده میت انداست چنانکه این لقب بر وی با نذاصحابش بپوشیدند و گفتند وقتی است که بیعت خوشین
 اشکار کنی چه بعد از حضرت حسین بن علی علیه السلام بچکس در خلافت با تو مخالفت نرود این زید و ابن سنان
 صلاح خوشتن را در قبول و اظهار آن امر ندانست چه عمر بن سعید و آن روز کار حاصل که بود و سخت بر این زید کرا
 و دشوار بود و ابن زید با وی بر حق و حمایت معاصم مینمود و لاجرم با اصحاب خویش در مدینه این عجله و شتاب
 فرو گذارید و آن طرف چون حدیث اجتماع مردم که در خطبه ابن زید گوشه زید کردید با ندای پیچان نهاد و کشته
 ابن زید را بر نخل و دستگیر کردند پس سلسله از نقره با ابن عطاء اشعری و سعد و اصحاب ایشان بدوردان و شتاب
 تا پسر زید را در تحت آن سلسله بدو آوردند و نیز بر نسی از نقره ایشان بداد تا بر وی بپوشانند و مردانش بدو حالت
 تنگ زد و گفت اگر بلا میت تن بیعت در داد خوب و کردی غل بر کردنش نهاده نبرد من سپا و پسر ابن عطاء
 راه گرفت و از مدینه طسبه عبور داد و در این وقت مروان بن الحکم جای در مدینه داشت پس این خبر بدید این کجای
 مروان دو پسر خویش را که کیتن از ایشان عبدالعزیز نام داشت با وی همراه کرد و گفت چون مرگت و گمان زید
 با ابن زید پیوسته بدو کراسید و این شعر بر وی بخوانی با بکجه چون رسول زید بکمر رسید و تبلیغ

درستادن
 یزید با حضار
 ابن زید

فَخَذُّهَا قَلْبَنَا لِلْعَزِيزِ مَخْطَةً
 وَ فِيهَا فِعَالٌ لِامْرِئٍ مُّذَلَّلٍ
 اَعْلَمُ اَنَّ الْقَوْمَ سَامُونَ خَطَّةً
 وَ ذَلَّتْ فِي الْحَجْرِ اَنْعَامٌ مَّغْزَلٍ
 اَرَاكَ اِذَا مَا كُنْتَ لِلْقَوْمِ نَاصِحًا
 نَقَالَ لَنْ بَالِدِلْوِ اَذْبُرُو اَفِيلٍ

رسالت نمود عبدالعزیز بن مروان این آیات مذکوره را بدو خواند این زید گفت ای پسران مروان آنچه
 گفتید شنیدم پدر خوشتن را خبر دهید و ازین اشعار باز نماند که من با بیعت زید تن درند هم و جزو کار حق
 اِنَّا لَنْ بَعْدَهُ صَمٌّ مُّكَاسِرُهَا
 اِذَا نَا وَ حَبَّ النُّكَا وَ الْعَشْرُ
 فَلَا اِلٰهَ اِلَّا الْغَيْرُ الْحَقُّ اَسْئَلُهُ
 حَتَّى يَلْبَسَ لِيضْرِبَ الْمَاضِعَ الْحَجْرُ

و راه حق نرم کردن نشوم و با فرستاده زید گفت بسوی دمشق باز شو که بیعت زید کنیم و نه ذلت غل بر کردن
 نم گفت کرد اعیه مخالفت داری گفت مطیع و متقا دم لکن نفس من در بیعت زید و پذیرش غل مسامحت دارد
 پس آن سر تنگ ما یوسا بدمشق باز شد و آنچه شنید با زید باز گفت این هنگام بروایت صاحب روضه الصفار
 نعمان بشیر الانصاری و عبدالله بن حصاة الاشعری و مسلم بن عتبه المزی را با بیعت نفر و دیگر از زعمای شام بجا
 این زید مروان داشت تا کرد را با بیعت زید شمال نمایند در جماعت بعد از طمی مسافت بحرم حرم رسیده
 ابن زید را در مسجد در یافته بیعت و طاعت زیدش دعوت کردند و چند آنکه توانستند از قانون مبالغت
 مسامحت نور زیدند این زید خلوتی سپاراست و بانعمان بن بشیر سخن مشورت اذاحت و گفت من تهریم
 یا زید و پدر و مادر و عمه و خاله من برترند یا پدر و مادر و عمه و خاله زید در پاسخ گفت ترا و دودمان ترا هیچ
 نسبتی به زید و خاندان او نباشد چه پدرت زید و مادرت اسما و دختر او بگرد خالات عایشه و عمات فاطمه
 است این زید گفت با این صورت در بیعت من بایند چه اندیشی گفت هیچ نمی پسندم که با او بیعت کنی چون ابن زید

آغاز طینان
 ابن زید

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

این کلمات بشنید یکبار و با هزار مخالفت مبادرت کرد و فرستادگان یزید بن زبیر را از کجا بی گناه
 و دنیا بی وقت برداشت ابن اشیر ولید بن عقبه و جماعتی از بنی امیه که در پیشگاه یزید حضور داشتند گفتند اگر عمر و بن سعید
 بخوانستی ابن زبیر را ما خود اشتهی و بدرگاه تو روان نمودی لاجرم یزید پسر سعید را از امارت مدینه معزول ساخت
 و ولید بن عقبه را با امارت حجاز برکشید چون ولید بد آنجا پیوست عثمان و موالی عمر در این زمان در آنکند و هر چند
 عمر و بن سعید در راهی ایشان سخن کرد بجای نرسید پس از مدینه برفت و از دو منزلی مدینه بشمار عثمان بن حنیف
 اشتران بفرستاد و فلان زندان را شکست و بسوی او شتاب گرفتند چون شبم و اصل شدند و پیوستند
 عمر و بن سعید بر یزید پدید آمد و از کرد خدعیت ابن زبیر کعبت یزید تصدیق کرد و او را معذور داشت و بدست
 که آنچه گوید برستی است و این هنگام یکبار دل در قلع و قمع ابن زبیر دایل حجاز برست و در تبه
 و تدارک شکر برآمد و داران و سر میگان معین داشت تا بخوانست خدای مذکور شود

ذکر مقتل مرداس بن حدیر انکحظلی در سال شصت و یکم هجری بنوی صلی الله علیه و آله وسلم

تاریخ بنی عباس
 مرداس

ابو بلال مرداس بن حدیر حنظلی چنانکه ابن اشیر در تاریخ خود مذکور نموده در میان خوارج بعبادت و جلالت و جاه
 نامدار بود و در واقع صفین لازمست رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را داشت چون دستان مکین
 پیش آمد انکار و زید در واقع نهر دوان با جماعت خوارج معمان گردید و آن پس بجهان با مردم خوارج میر
 و خوارج آباد و عقاید او عتقاد شد و بتولای او روز می نهادند تا چنان افتاد که زنی از بنی یربوع که در
 شمار مجتهد است خوارج میرفت و مردم را بر این زیاد بر آغایندی و از سوسیرت ابن زیاد سخن میگفتند
 و در میان او با بن زیاد پیوسته ابن زیاد از کردار او در خشم نگاه نگاه او را متذکر بود پس ابو بلال او را بدید و
 گفت از تقیه برکناره نشاید بود همانا بن زیاد نام ترا بر زبان می آورد بهتر است پنهان شوی و از زبانش
 در مان باشی گفت کرده میدارم که پوشیده شوم شاید دیگری به سبب من دچار صدمت و بیتی کرد و بن
 زیاد او را بگرفت و دو دست و دو پایش را از تن جدا ساخت تا اتفاقا ابو بلال بروی بگذشت و او را بد استخوان در میان
 بازار بدید و با خویش خطاب کرد که آیا این زن از تو سزاوار تر است برک برای من هیچ مرگی ازین مرگ خوشتر نیست
 و از آن طرف ابن زیاد در طلب خوارج کوشش می نمود چندانکه زندان را از آنجا جمعیت کند ساخت و ابو بلال را نیز
 در زندان بچکند و این داستان پیش از آن بود که برادرش عروه بن حدیر را که هم ایشان را بنام مادرشان
 مرداس بن اویه و عروه بن اویه میخواندند بقتل آورد و با بچه چون زندان بان از حالت عبادت مرداس با خبر
 شد و از حضرت سعید او که شهرانزد اهل و عیال خویش شود و با داد بزند آن باز کرد و مرداس را صدیقی بود که
 با ابن زیاد ندیم بود در آن شب که ابن زیاد بر قتل خوارج مصمم گردید مرداس را آگاه ساخت و زندان بان سخت
 ترسان بود که مبادا مرداس این خبر بداند و با داد جانب زندان نپارد لکن مرداس بهنگام بیامد زندان
 بان با وی گفت که از عزیمت امیر با خبر بیتی گفت هستم لکن جزای احسان تو آن نبود که بعقوبت و چار شوی چون

ابن زیاد

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۰۵

این زیاده مردم خوارچ را بگشت زندان بکن دستمان مرداس را گفت بن زیاد او را رها کرد تا چنان افتاد که ابوبلال از بن زیاد و سیم ناک شده با چهل مرد باهون از خردج کرده هر وقت از اموال بیت المال را بخران شد باز بهره خود و اصحابش از آن بر میگرفت و بقیه را رد میکرد چون در مجلس سپر زیاد کثوف افتاد که ابوبلال خردج کرده است عبید الله بن زیاد و هزار تن مرد سپاهی بدفع او مامور نمود ولین سپاهی بدفع او مامور نموده این سپاه و آسک با ابوبلال و اعوان او روی در روی شده از ابوبلال شکسته و منزعم آمدند تا در این سال بن زیاد عباد بن علقمه بن عباد تمیمی را که هم سبب اینکه شوهر مادرش انصر نام داشت او را عباد بن لاکه گفته با سه هزار تن بدفاع و قتال او مامور ساخت و آن مردم از دنبال ابی بلال تباخند تا او را در توج دریا فشد و ریافتند و صف جنگ بر کشیدند ابوبلال چون شیر تیز دیکال آماده قتال گردیده با مردم خویش بر آنان تباخت و جنگی سخت سپای رفت چون سینه کام عصر چهره کشود ابوبلال گفت همانا روز جمعه در روزی عظیم و مهنگام عصر است ما را بخود گذارند تا نماز شب پاریم این انصر پذیرش را کرده هر دو جماعت بنماز حضرت احدیت پرستند این انصر بجمعه نماز بگذاشت و بر دایمی ناقص بگذاشت و در آن حال که خوارچ در قیام و رکوع و سجود و قعود بود بر آن جماعت تباخند و آن جماعت با قدم استوار بعبادت حضرت آفرید کار مشغول بودند و در ارکان شبات ایشان بیچوچه تر زری نیفتاد و بن انصر و مردم ایشان را از اول تا آخر از تیغ بگذرانیده سر از تن ابوبلال بر گرفتند و بصره مراجعت نمودند طفل صغیر این خضر نیز با وی ردیف بود و عبیده بن بلال خارجی با سه تن در کین و بگشتند چون عباد بن انصر روی بقره لایاره نهاد با وی کشند چهار تن بپای بی برادر سیم که برادری از ما را بگشتند باز گوی حکم این صیت گفت زامیر حکومت خوابید کشند این داور بی بد و در ایم لکن حکومت نراند گفت او را بکشید که خدایش بگشت پس جماعت یکباره بروی تباخند پسرش خود را از مرکب بزریر افکنده از آن طست جانیت روش لکن این انصر مقتول شد مردمان چون این آشوب بدیدند ناخوش شدند و پیرون از عبیده بن بلال آن سه تن خارجی را بگشتند و این مهنگام این زیاده در کوفه بود و عبید الله بن ابی بکره از جانب او نایب بصره بود بن زیاد بدو نوشت که از پی خوارچ تبار و میان ایشان را براندازد بن ابی بکره از دنبال ایشان تباخت و همی تن بتن را بچک آورد و اگر کسی شفاعت تنی از خوارچ لب کشود بن ابی بکره او را بروی ضامن میگرفت تا این زیاده قدم نماید و الا در حبس میافکند و چون خروقه بن بادیه خارجی را بپاوردند او را رها ساخت و گفت من خود کفیل تو هستم چون این زیاده بصره در آمد آن خارجیان را از زندان پیرون آورده از تیغ بگذراند نگاه در طلب آنان که ضامن و کفیل کسی از خوارچ شده بودند فرمان داد پس هر کفیلی که آن شخص خارجی را بپاورد کفیل را رها کرده خارجی را بگشت و کرد خود کفیل را از تیغ بر آن مکافات نمود آنگاه از عبید الله بن ابی بکره عوده بن ادیه را طلب کرد گفت او را شوانم بدست آورد این زیاده گفت اگر او را بنیاد روی تبار از ای او میگیرم پس این ابی بکره بن ادیه چندان کوشش نمود تا او را بدست آورده نزد این زیاده حاضر ساخت این زیاده با او گفت ترا مشاکم گفت هر طوریکه برای نفس خود اختیار قصاص کنی با من چنان کن این زیاده بفرمود تا دست و پای او را از تن جدا کرده بدشت زور پاز کشید و بعضی از مورضین را برانید استمان را بسال پنجاه و هشتم هجری منسوب داشته اند و العلم عند الله

تغییر حال
در این

ذکر ولایت سلم بن زیاد در خراسان و حجتان در سال شصت و یکم هجری

در این سال یزید بن معاویه سلم بن زیاد را بامارت خراسان فرمان داد و سبب این بود که چون سلم بر یزید
 در آمد با او گفت یا ابا حرب همانا عمل برادرت عبد الرحمن و عباد را با تو کند اشم گفت آنچه امیر المؤمنین پسندد و چنان
 کند پس حکومت خراسان و حجتان را بدو گذاشت و سلم بن زیاد حارث بن عویال الحارثی جد عیسی بن
 شیب را بجایب خراسان فرستاد و خویشتن بصره شد و از آنجا تبیه و تجنیز پرداخت و برادرش یزید بن
 زیاد دکتوبی با برادرش عباد کرد و او را از ولایت سلم خبر داد چون عباد این خبر شنید آنچه در پست المال موجود بود
 بر عیبه و غلمان خویش قسمت کرده مردمان را اندک هر کس موجب در رسوم پیش از وقت خواند باید پس هر کس
 نزد او بیاید مبلغی بدو باز داد و از آن پس از حجتان خیمه سپردن زد و چون دار حیرت کردید مکان و منزل
 سلم را بدو باز گفتند و در میان ایشان کوهی حایل بود لاجرم از آنجا عدول نمود و در این شب هزار تن از غلمان عباد
 بر قشده که کتر ذخیره یک تن از ایشان ده هزار بود با تجمیع عباد پیشگاه یزید پوست یزید از آن اموال پست المال
 پرش گرفت گفت من صاحب و حارس سرحدی بودم آنچه با قشم در میان کسان قسمت کردم و در آن حال که سلم باب
 خراسان میبرد یزید نامه بعید الله بن زیاد نوشتد با سلم بدو فرستاد که شش هزار سوار جبار شتاب کرده و بقولی دو هزار
 سوار در رکاب سلم مقرر نماید و سلم از قواد سپاه و بزرگان شکر شتاب منوره عمر بن حفصیل الرحبی و مهلب بن
 ابی صغره از وی و عبده بن حازم سلمی و طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و حنظل بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم
 العدوانی و سکه بن شیم العدوی و خراشیان با شقاق سلم را در گرفتند و سلم سبوی خراسان راه سپرد و غازانانه
 چون را در نوشت و از آن پیش قانون چنان بود که عمال و حکام خراسان غزو برداشتمند و چون زستان نمایان
 میگشت مرد شاهان روان میشدند و چون ملوک خراسان از مرجعت مسلمانان با خبر میشدند در شهری که پہلوی
 خوارزم بود انجن میباشند و عقود و عمو و خویش را استوار میداشتند که بعضی با بعضی جنگ نیارایند و در امور خویش
 بشورت سخن میزدند و مسلمانان از امر ایشان در طلب غزوه جنگ آن شهر بر میآمدند و ایشان اباد و قناع میوزیدند
 و چون سلم پناه و چندی نبرد نمود سورت زستان صورت بکشود مهلب بن ابی صغره الحاح و اصرار نظر
 کرد تا در همان حکام سبوی آن شهر مذکور روی نمد لاجرم مهلب را با شش هزار و برداتی چهار هزار مرد سپاهی
 بآن مدینه بسیار داشت مهلب آن شهر را بجمار در آن کند مردم شهر از وی خواستار مصاحبه شدند بدان شرط
 که نفوس خویشتن را نذیر و عوض دهند مهلب منول ایشان را مقبول داشته و با ایشان با مپت و چند
 هزار بار هزار درم مصاحبت نمود و هم در جماعتی شرط نماده بود که بشیاء و اتمعه شهر را بدیشان عرض دهند
 تا هر چه خواهند اقباع نمایند پس دیاب و خیل و قناع آن شهر را با ایشان معروض داشته و حجه را به نیم قیمت برد
 چند آنکه بهای آنچه از ایشان برده بودند به پنجاه هزار تن پوست ازین روی مهلب را در خدمت سلم مقام
 و منزلتی بزرگ روی داد و آنچه از خایس آن بشیاء را پسند خاطرش تمامد و ما خود داشته مدبر گاه یزید کیست

در این سال یزید بن معاویه سلم بن زیاد را بامارت خراسان فرمان داد و سبب این بود که چون سلم بر یزید در آمد با او گفت یا ابا حرب همانا عمل برادرت عبد الرحمن و عباد را با تو کند اشم گفت آنچه امیر المؤمنین پسندد و چنان کند پس حکومت خراسان و حجتان را بدو گذاشت و سلم بن زیاد حارث بن عویال الحارثی جد عیسی بن شیب را بجایب خراسان فرستاد و خویشتن بصره شد و از آنجا تبیه و تجنیز پرداخت و برادرش یزید بن زیاد دکتوبی با برادرش عباد کرد و او را از ولایت سلم خبر داد چون عباد این خبر شنید آنچه در پست المال موجود بود بر عیبه و غلمان خویش قسمت کرده مردمان را اندک هر کس موجب در رسوم پیش از وقت خواند باید پس هر کس نزد او بیاید مبلغی بدو باز داد و از آن پس از حجتان خیمه سپردن زد و چون دار حیرت کردید مکان و منزل سلم را بدو باز گفتند و در میان ایشان کوهی حایل بود لاجرم از آنجا عدول نمود و در این شب هزار تن از غلمان عباد بر قشده که کتر ذخیره یک تن از ایشان ده هزار بود با تجمیع عباد پیشگاه یزید پوست یزید از آن اموال پست المال پرش گرفت گفت من صاحب و حارس سرحدی بودم آنچه با قشم در میان کسان قسمت کردم و در آن حال که سلم باب خراسان میبرد یزید نامه بعید الله بن زیاد نوشتد با سلم بدو فرستاد که شش هزار سوار جبار شتاب کرده و بقولی دو هزار سوار در رکاب سلم مقرر نماید و سلم از قواد سپاه و بزرگان شکر شتاب منوره عمر بن حفصیل الرحبی و مهلب بن ابی صغره از وی و عبده بن حازم سلمی و طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و حنظل بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم العدوانی و سکه بن شیم العدوی و خراشیان با شقاق سلم را در گرفتند و سلم سبوی خراسان راه سپرد و غازانانه چون را در نوشت و از آن پیش قانون چنان بود که عمال و حکام خراسان غزو برداشتمند و چون زستان نمایان میگشت مرد شاهان روان میشدند و چون ملوک خراسان از مرجعت مسلمانان با خبر میشدند در شهری که پہلوی خوارزم بود انجن میباشند و عقود و عمو و خویش را استوار میداشتند که بعضی با بعضی جنگ نیارایند و در امور خویش بشورت سخن میزدند و مسلمانان از امر ایشان در طلب غزوه جنگ آن شهر بر میآمدند و ایشان اباد و قناع میوزیدند و چون سلم پناه و چندی نبرد نمود سورت زستان صورت بکشود مهلب بن ابی صغره الحاح و اصرار نظر کرد تا در همان حکام سبوی آن شهر مذکور روی نمد لاجرم مهلب را با شش هزار و برداتی چهار هزار مرد سپاهی بآن مدینه بسیار داشت مهلب آن شهر را بجمار در آن کند مردم شهر از وی خواستار مصاحبه شدند بدان شرط که نفوس خویشتن را نذیر و عوض دهند مهلب منول ایشان را مقبول داشته و با ایشان با مپت و چند هزار بار هزار درم مصاحبت نمود و هم در جماعتی شرط نماده بود که بشیاء و اتمعه شهر را بدیشان عرض دهند تا هر چه خواهند اقباع نمایند پس دیاب و خیل و قناع آن شهر را با ایشان معروض داشته و حجه را به نیم قیمت برد چند آنکه بهای آنچه از ایشان برده بودند به پنجاه هزار تن پوست ازین روی مهلب را در خدمت سلم مقام و منزلتی بزرگ روی داد و آنچه از خایس آن بشیاء را پسند خاطرش تمامد و ما خود داشته مدبر گاه یزید کیست

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصر

۴۰۷

و با هر قدر جنگ در انداخت و از هر چگون بگذشت و ام محمد و خضر عبدالله بن عثمان بن ابی العاص شقیفه زد و با سلم نیز با سلم بود
و این هم محمد اول زنی است از عرب که رود چون راه سپید و از آن پس فرزند می فرود نهاد که آن سپید را صفاری نام نهادند
وزن سلم از وجه صاحب همدانی و زیتش را عبارت گرفت و با ترس نداده با خود بیوا نگاهداشد و شکر بی جانب بخند
نامور کرد و پیشی همدان در میان ایشان بود و آن شکر شکسته شد مذققال اعشی

ذکر ولایت یزید بن زیاد و طلحة الطلحات در مملکت سجستان در سال شصت و یکم هجری

ذکر ولایت یزید بن زیاد
در مملکت سجستان

این شهر که چون یزید بن معاویه بنعت الله علیه سلم بن زیاد را با مارت خراسان بر کشید سلم برادرش را یزید را چنانکه
بدان اشارت رفت عامل سجستان ساخت در اینحال مردم کا مستان از در حذر و کیدت برآمده پست شکستند
و ابو عبیده بن زیاد را اسیر کردند و ازین روی یزید بن زیاد را بشکری بدیشان روی نهاد و در میان جنگی پیش
و مسلمانان فرار کرده و جمعی کثیر از ایشان بکشتند و از جمله آنها کشته شده اند یزید بن عبدالله بن ابی طلحة و صد بن اشیم
ابو الصبا و ابی روی زوج معاویه العدوی بود و چون این دو استمان سلم بن زیاد پیوست طلحة بن عبدالله بن خلف
خراسمی را که همان طلحة الطلحات است بدانشی روان ساخت و ابو عبیده بن زیاد را با نصد هزار درهم از قید
و هلاکت باز بردند و طلحة از کابل بسوی سجستان روی نهاد و ولایت آنسان استقراریافته و خراج و امور
مانند داشته هر کس بر ماریت وی آمد بدو بخشید و در سجستان بر مردی از بنی کثیر را حلیفه خویش
کرد این جماعت مضرب او را سپردن کرد و ازین روی در بنی در آن جماعت طبع است

ذکر حوادث سال شصت و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

ذکر حوادث سال شصت و یکم هجری

چون مرتضی بن اخبار را در سال شصت حضرت ابی عبدالله الحسین که در سنه شصتم یا شصت و یکم بوده است
شهادت است و در آن روز در سال شصتم صحیح نیاید لهذا پاره حوادث این دو سال را در یک عنوان
ذکر می یارم و توضیح در آن تا موافق سلیقه و عقیدت فریقین باشد تا کجکه در این سال شصتم عمرو بن سعید بن العاص
الاشدق که عامل کوفه و مدینه بود مردمان را خج اسلام بگذاشت و هم در این سال جریده اسلامی که ادراک سختی
کرده بود و فوات نمود و هم در ایام یزید بن معاویه و بروایتی در روزگار معاویه معتقل بن سیرمزی که نهر معتقل
که در بصره است بدو منسوب است و فوات نمود و هم در این سال ناجیه بن جذب بن عمیر بدیکر جهان رخت
کشید و نیز نعمان بن عمرو بن رفاعه الانصاری که مردی شوخ و باد عابت و در جنگ بدر حاضر بود و جاب
و یکسر سزای سپرد و بعضی گفته اند پسرش در این سال برود و هم در این سال عبدالله بن منفل بنضم سیم و فتح غین
معجزه و تشدید فاء و هو این عبد غم المزنی در بصره رخت بدیکر سزای برست و هم در سال شصتم هجری حکم
و فوات منضم و فوات منضم

حج نهادن
عمرو بن سعید
مردمان را
وفات عمرو
بصره
وفات منضم
بن سیر
وفات ناجیه
بن جذب
وفات نعمان
بن عمرو
وفات منضم

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

بن خزام بدیکر جهان خرام گرفت بکحد و پست سال در کار نهاد شصت سال در جا میت و شصت سال در اسلام
 بیاید و نیز در این سال ابو اسید ساعدی که نام او مالک بن ربيعة و بدوی است بدو جهان گفت و بعضی وقت
 از در سال شصت و پنجم هجری رقم کرده اند و آخر کسی است که از بدترین وفات نمود و بعضی بر آن عقیدان
 رفته اند که وفات او در سال شصین هجری بود و این روایت بصحت مقرون نیست و هم در سال شصتم هجری از
 صفوان بن اعطاس سنی در سباط بدیکر جهان سباط کشید و بعضی گفته اند پیش ازین سال شهیدان معتقدند که در دهم
 در این سال کلابه که از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله گاهی که آنحضرت او را تزویج کرده بود است نماز حیات
 و رسول خدای از وی جدائی گرفت و وفات کرد و او را مرض جنون در یافته بود و دهم بود در همین سال بن
 عارث مزنی جابه سنی فرد نهاد و آن در سال شصت و یکم روایت بن شیرینید بن عقبه مرد از اراج نهاد و نیز در
 در این سال عاتقه بن قیس نخعی که صاحب ابن سعود بود وفات نمود و بعضی وفات او را در سال شصت و دو رقم
 و برخی در شصت و پنجم رقم کرده اند و از عمرش نیز سال بیایان رفته بود یا فنی در تاریخ مرآت الجنان مکیه
 عاتقه بن قیس نخعی کوفی فقیه در سال شصت و دو رقم وفات کرد و او صاحب ابن سعود بود و در الطوار فقیه
 باوی شبا میت داشت و جمعی شیراز صحابه از وی است شام نمودند و هم در این سال منزه بن حارود بن
 و جابر بن عقیق انصاری که نود و یکسال روزگار سپرده و در جنگ بدر حاضر شد و وفات نمودند و هم در این سال
 حمزة بن عمرو اسلمی زخت بدیکر مری نهاد و شاد و یکسال و بقوی شتا و سال خالد بن عرفة اشجلی و غیر
 حلیف بنی زهره وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصتم هجری او را بعضی معاشرت بود و هم در این
 بودایت یا فنی در مرآت الجنان هند حنت ابی امیت بن المغیره المخزومی معروفة با تم سید سوم شهید علیا زود
 خدای صلی الله علیه و آله بفرادین جهان خرامان گردید و ای فرزندی است که از زمان آنحضرت وفات کرد مراقب
 و مغاخرین بزرگوار پرورن از شمار است از آنجمله این است که جبرئیل علیه السلام در صورت دجی گاهی با قات
 میگرد و معلوم است باینست چه حالت قدسی و قدوسی و ملکوتی در نفس پیدا کرد که بتواند کند را بنگرد
 یا فنی میگوید آنچه مذکور در گذشته اند این است که در این تاریخ بحث تن از زواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و آقا
 کرده اند که ندیده ام که مورخین جز در تن از ایشان را که نام جیبه و سوده باشند مذکور داشته باشند و نیز
 در این سال میوه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بدیکر جهان خرامید را رقم حروف گوید چون پر در میت مکان
 در هم سان الملک اعلی الله مقامه در جلد اول از کتاب دوم تاریخ التواریخ در شرح حال ازواج رسول خدای
 این بیانات را کلاً بجز تحریر و تقریر در آورده اند در این مقام نیز تبیین پاره مطالب را با نجا حواست بنامید و هم در
 سال شصتم روایت باره از مورخین خباده بخزیره رود سن درآمد و شهرش را ویران کرد و مالک بن عبد الله
 در سوره جنگ در انداخت و دیگر طایفه بنهار که یکی از طوایف ترکستان هستند ساحل رود انوب را که طوایف
 متصرف شده همه ساله از سلاطین قسطنطنیه در طلب فراج و باج برآمده و ایشان را در وحشت و وحشت در جنگ
 دهم در این سال شصت و یکم روایت ابن اثیر و دیگر عبید الله بن زیاد که نیز او را سبط عبید غلام عارث بن کلده
 کفشد در بصره و کوفه و مضافات که اینچند را عراقین گویند امیر بود و استخراج باج و فراج را بادی حواست کرده

و بعضی گفته اند که در این سال
 در این سال

و بعضی گفته اند که در این سال

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

بودند و سلم بن زیاد در خراسان و امارت داشت و در کوفه شریح و در بصره هشام بن سیریه قضاوت میراندند
 بن زیاد از جانب برادرش سلم در سیستان حکومت میراند و نیز در این سال بردایت صاحب تاریخ سیستان چون
 خبر شهادت حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بر سیستان پیوست مردم آنجا کفشدمانا یزید کاری ناستودند و
 کرداری نکو میدید پیش گرفت که با ادلاء رسول خدای صلی الله علیه و آله بد شکونه معاملات در زید و پاره سر بر سر
 بر آوردند و در این سال بحیر بن رسیان حمیری از جانب یزید بن معاویه علیه السلام در زمین حکومت داشت و در
 این سال و زید بن عقبه چنانکه بدان اشارت رفت در حجاز و یثرب حکمرانی میکرد و این ولید پسر عم یزید پدید است
 و در این سال مدد و ممالک اسلامی چنانکه علمای اخبار و نگارندگان آثار تمدید کرده اند از جانب شمال رود
 همچون بوده و جبال طبرستان و کیلان و باب الاواب و برخی از جبال چرکس و تمامت مملکت ارمنستان در کربلا
 را احاطه کرده و شط فرات را تا از زنجان بمنزله خط سمر حدی مقرر داشته از جبال فارقه آسیای صغیه بدریا
 سفید فتهی میگردد و در غرب جزیره قبرس و روس و مسلمانان متصرف بودند و از طغیت بحر این ممالک و از بعضی
 متصرفه و دریای بزرگ ساحل مملکت فارس میرسد و بصحرای کپور معروفه از طرف جنوب
 شرقی ساحل بحر اقیانوس میگردد و با اینصورت تمام ممالک فارس و تونس و طرابلس غرب و فرانسه و سودان
 و نوبه و مصر از اقلیم افریقا تمام در تحت حکومت و سلطنت دولت اسلام بود و همچنین خط سمر حدی از بحر احم بر
 باب المندب ممتد گردیده مملکت سومال را که هم از تسلیم افریقا ترمده میشود در تحت این سلطنت طبعاً آیت در آورده
 از سمت جنوب و ساحل جزیره العرب آنخط بدریای فارس کشیده شده از جزیره بحرین را به تصرفات مسلمانان
 نمیدانند و دریای فارس و عمان و هند معتب رودخانه سند اتصال میگردد و مملکت کران و سیستان
 و کابل و برخی از لامور هند و ستانرا محیط میگردد و از جبال پامیر که عبارت از هندوکش باشد منبع رود
 همچون میرسد و نیز در این هنگام جز ممالک تجار و زره دولت اسلام از نهب عساکر حضرت آثار اسلام و فتوحات
 ایشان روی آسایش و بوی امنیت نیافتند و در این سال حکومت مملکت ری و دشتی با عمر بن سعد بن ابی ذر
 اختصاص یافت چنانچه چون عبید الله بن زیاد و کوفه درآمد با وی خبر دادند که مردم دیلم بردشتی تابانند و برانی
 آن مملکت مستولی گردیده و در آن زمان بلوک دشتی بر دو شهر نزدیک قریه اشتهال داشت و این بهره از اعمال مملکت
 ری بشمار میرفت و آن قسمت دیگر که اندک تر بود از توابع همدان شمرده میشد و قسمت سخت را دشتی آری میگفتند
 و آن دیگر را دشتی همدان و پس از روزگاری دراز بقره بن منقهر گردید چون عبید الله زلفغان دیلمان متحضر گردید
 عمر بن سعد را حکمران مملکت ری کرد و با چهار هزار سوار بدان سوی رسیان راه نمود تا مخالفان و طایفان را سزا
 بسزا و گنار نماید از آن مدد پذیرد و کند لاجرم عمر بن سعد با نشور امارت بعزمیت ری سرپوش شد و در حاص
 که بنام امین غلام سعد است نیمه بر فراشت اینوقت از ورود حضرت امام حسین علیه السلام در عراق بعید الله خبر داد
 عبید الله پسر سعد را احضار کرده گفت هم اکنون باید بجای حضرت حسین بن علی مبارزت گیری و چون آن مهم سپا
 رفت جانب ری و دشتی بسیاری چون پسر سعد این سخن را شنیدند از آن استعطف اشکان حبت و استعفا
 نمود عبید الله گفت با شرط معاف باشی که حکومت ری و فرمان حکومت را فرود گذاری این سعد گفت مرا

حدود ممالک اسلام

سلسله قسطنطنیه و ممالک آن

حکومت عمر بن سعد در مملکت ری

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

یک امر و زحمت ده تا نذیقه نیز کند پشت و روی اینک را با نیکو بگرم نگاه با کسان و یاران خود در مقام شادمانی
 برآمد همه با وی گفتند چشم از حکومت بپوش و معاشرت و معاشرت فرزند پیغمبر گویش و دنیا را آنحضرت خوش را با چیز
 ساز و دین و آئین را در هوای آن سرزمین مبارز سپهر سعد که اندک غبار شقاوتش نیز سعادت را تیره میساخت
 در آن شب تا با بادان بسیندیشید آخر الامر شقاوت بر سعادت چیره دور هوای ملک ری معاشرت و چنانکه رسول
 جگر گوشه قبول مبادرت گرفته آن اشعاع که در متون کتب مصائب و آثار مندرج است گفت و آب شرم و آرزوم آرزوی
 برقت ای عجب که هم در سر انجام کار از حاصل ری بی بهره و بیغری نام علیه سلام تا کام کردید و طبعنت تمام و
 وفات انجام و چارگشت و هم در این سال شصت و یکم هجری کبیل بن کعبان شاه که در ملک ما زندان و طبرستان
 و دیلم سلطنت روزگار میبرد و وفات یافت و چنانکه در تاریخ التواریخ مسطور است و را که دپاره بخواند و در زمان
 یزید بن معاویه محمد بن اشعث بن قیس مامور گردید که با مرزبانان کار مصالحت افکند لکن بعد از مراجعت محمد بن اشعث
 سر از صلح بر نداشت و پسرش را بکشید تا آخر الامر بتدبیر یزید بن معاویه در میان کار مصالحت رفت و از آن پس
 گاهی خراج میدادند و گاهی سر باز میکشیدند تا در زمان معتصم عباسی یکباره مشروح شد چنانکه انشاء الله تعالی
 در جای خود مذکور شود و هم در این سال ملک کرجستان بدست لشکر اسلام مشروح گردید و تاریخ نگاران
 کرجستان فتح آن ملک را از سال شصت و یکم تا سال شصت و پنجم مینگارند و هم گفته اند که سرداری مسلم بن
 عبد الملک تمام آن ملک بدست لشکر اسلام گشوده شد و هم در این سال عبد الرحمن بن سعید هزار تن لشکر عرب بملکت
 ارمینان تا مشروح و جزو ممالک اسلامی ساختند و هم در این سال مقداد سپاه اسلام که از پی افغانه قیامت شد از
 کابل طابان شتابان شدند و با اسیر بسیار و غنایم بسیار بکابل مراجعت کردند و هم در این سال سرداری سرحد هند
 است محمد بن آن شمر با مندر بن جار و دین شمر عبیدی بود که بوزنانش اشارت رفت و دختر او در تحت نکاح عبید
 آن تعجب بر گذاشت و مندر را ابوالاسعد گفت بود چون بیان هر زمین در آمد در سرحد هند آفازه محاربت نهاد
 و از بوفان و قیقان غنایم فراوان بهره مسلمانان گشت و قصد را نیز که مردمش سرز فرمان بر تافته و مرتد شده بودند
 مجدداً مشروح ساخت و این قصد همان قندار است با بجز مندر در همان بکان رخت بیگر جهان کشیده پسرش
 حکم بن مندر را که در کرمان بود بعید الله بن زیاد بخواند او را بسید و بیار و در هم شاه و بجای پدرش و آن مشاغل
 که بادی بود در بسیار داشت و هم در این سال فراتر فانی و ایالت افریقیه در غنمه کفایت مسلم بن محمد رضاری معوض
 بود و این ایالت را از تحت مملکت بنی امییه باو گداشته و هم کار جنگ و وصول در ایالت آن سال و یونانی
 در تحت ختیماراد باز نهاده بود و مسئله غلام خود ابوالهاجر را از جانب خویش نیابت داده امر محاربت و خراج نیز برد
 یاج بود معلوم باد که در سال پنجاهم هجری معاویه بن ابی سفیان فزوان کرد تا عقبه بن نافع مزی بفتح ملک فرستید
 و بسیار کرد و چون طی صحاری و عقبات نمود و بدان حدود درآمد نیز اس را که تونس حالتی باشد بجز تصرف در آن
 جمعی کثیر از مردم عیسوی را مقتول و گروهی را اسیر ساخته شش و هزار تن اسیر بجانب مصر سیل ساخت و هم در این سال
 شهر قیروان را بنیان کرد و در مدت پنج سال این شهر با انجام رسید این شهر محفل قامت کا و در معمر بن ابی بکر
 کردید و عقبه بن نافع تا سال پنجاه و پنجم در آنجا بود و با بارت بر سیت نگاه معاویه او را عزل کرد و سلمه بن مخلد را مصلحت

وفات علی بن
 سلطان منقران

فتح کرجستان

در این سال
 در سرحد هند

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ماص

ساخته و مسلم بن ابی المهاجر را از جانب خود در فرقیه بازداشت و تا سال شصت و یکم بحکومت بزیست و در سال شصت و دوم محی ذاعقبه بن نافع را نیز بدین معویه بحکومت آسمان روان داشت لکن این بیانات از اهل مغرب است و با مورخین شرق زمین مخالف است و بهر صورت هر دو فرقه متفق هستند که در شصت و یکم هجری ابوالمهاجر به نیت مسلمة انصاری بحکومت امارت افریقیه روزی بعد با تاجه تمامت مملکت افریقیه در تحت حکومت اسلام درآمد و عقبه بن نافع در آن سال شصتم که از جانب بزیید بن معویه مجدداً بحکومت افریقیه مایل شد ابوالمهاجر مذکور را در حبس و بند درنگذ و بعد ازین فتوحات دیگر باره بقیروان باز شد و کردی بزرگ از جماعت انصاری را بدین اسلام باز آورد لکن باره قلاع و بلاد هنوز در تحت سلطنت قسطنطینه برجای بود و معذک از عقبه و سپاه اسلام سخت هراسان بودند و عقبه در وقت که بقیروان اندک سپاه خود را با طراف و کثاف پرانند ساخته افزودن از پنجه ارتش در قیروان با خود گذاشت در آنجا بکین از روستای انصاری صد هزار نفر از مردم بیمان و روم و بربر انجمن ساخته بجانب قیروان شتابان شد عقبه بن نافع راه پاره مسدود یافته ابوالمهاجر را از زندان پرده آورده بشاورت سخن کرد و گفت اگر توانی به بلدان مسلمانان شده گمراهی بیاوری برای اهل قیروان باز آوری گفت من با جذای خویش عهد نموده بودم که در آنجا که تو باشی بنایم لکن بیان بنیست ام که با تو در میدان جان ندیم چنانکه امروز حضور کین شمشیر زن از صد هزار نفر برای تو نیکوتر است که بگری روز با تو باشند چگونه در چنین روزت شما گذارم البته با تو میانم تا متفقاً ادراک شهادت نمایم پس عقبه و ابوالمهاجر بنیام حسام خود را در هم شکست و دیگر سبیلان بر روش ایشان بردند و با سپاه مخالف صفت محاربت بر سبند و چندین کوشیدند تا بکلی با عقبه و ابوالمهاجر در عرضة قتال قتل رسیدند و مردم نصرانی بر قیروان مستولی شدند و بتصرف آوردند و مدتی بویختن روز کار بردند تا دیگر باره مسلمانان مملکت افریقیه را تمامی گذشته را بجای آوردند چنانکه ایشان ستمگانه در جای خود مگور شود و هم در این سال بروایت پاره مورخین ششیمای یکی اعراب بسواحل سپانیا جنبش کرده لکن با شکست فاش باز شتافتند و هم در این سال شصت و یکم هجری امارت مصر در عهد نظارت مسلمة بن مخلد بود و مسلمة بن مغرب را نیز در دست داشت چنانکه مسطور گردید و مسلمة اول کسی است که در میان مزی مسلمانان بحکومت بلاد مصر و مصر نامبردار شد و از تحت محمد بن ابی بکر از جانب شرافت جوانب حضرت امیر المؤمنین و عبید اللین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و الهی مصر بود و معویه بن بستیاری مسلمة بن مخلد و معاویه بن خدیج او را مقهور و مقتول ساخته ان یار را بعمر بن العاص باز گذاشت و در سال پنجاهم هجری امارت مصر مسلمة بهره افتاد تا سال شصت و دوم با امارت بزیست نگاه بد بکرجان رخت بر کشید چنانکه ایشان الله تعالی ازین پس در مقام خود شرح مسطور شود -

ذکر وقایع سال شصت و دوم هجری و وفد مردم مدینه بطرف شام

چون ولید بن عقبه و ابی حجاز شد یکبار برای فریب دادن ابن زبیر پایی پیشرو و هر چند که پسر کردار را از اندیشه خویش و عدم قبول بیعت بزیید فرود نیادرد و بهم از جانب دیگر چون خبر شهادت ریجا بر رسول خدای صلی الله علیه و اله پیامد پیوست بخبر بن عامر مخفی در یاربش در غرورش در آمد ابن زبیر پاییان خود و بخبر بن عامر با عنوان

خویش

احوال حضرت سید الساجد بن علیه السلام

خوش هر یک در جنبش و کوشش درآمدند و بنده بن عامر با این زبیر ملاقات کرد و چندان ابواب معصودت و مرادیت
 برکشودند که پشتر مردمان چنان داشتند که بنده با این زبیر سعیت خواهد کرد و از آن پس بن زبیر در غزال دقع دلد
 بکسیت و حلیت کار همی کرد و مکتوب پذیرد بر کاشت که تو مردی کول دکم دهنش دکم رشده رشادت را با بر کاشته که دریا
 رشده کند و نه کوش بنید و دشمنند و هر اگر مردی نیک خلق و بیایند رو با فرستی امیدوارم که این امور پریشان سبانه کرد
 و این جماعت پرکنده فراهم شوند چون یزید این نامه برید فریب خورد و ولید را معزول و عثمان بن محمد بن ابی سعید
 را که بوانی مغز در تجربه نایافته و نورسید بود بجای دید منصوب نمود چون بقر حکومت درآمد جماعتی از اشراف مدینه
 بدرگاه یزید روانه کرد و از جمله ایشان عبدالله بن خطله غیل امیای که و عبدالله بن ابی عمر بن حفص بن المغیره الخزومی
 و منذر بن زبیر بود پس جماعت طی مسافت کرده به پیشگاه یزید درآمدند یزید به تکریم و تعظیم جانب ایشان پرداخت
 حق ایشان احسان فرمود و جایزه بزرگ بداد و عبدالله بن خطله را که مردی شریف و فاضل و عابد و بزرگوار بود یکصد
 هزار درهم بخشید و نیز پسران او را که بادی بودند و هشت تن بشمار میرفتند هر یک را ده هزار درهم بداد چون اشراف مدینه
 از پیشگاه یزید رحمت انصاف یافتند بجز روی مدینه آوردند لکن منذر بن الزبیر که یکصد هزار درهم جایزه یزید بهره
 بود بجانب عراق روی نماده با بن زیاد پیوست و از اظرفنا چون آن بزرگان مدینه به مقام خود پیوستند
 در میان مردم مدینه بمطالب یزید لب کشودند و او را بدشردند و ناسزا گفتند و با آنجماعت باز نمودند که از زبیر روی
 میایم که او را زدن و این بهره هیزت در روزگار خود را یکباره شرب خمر میگذرانند و روز و شب شکران و تمجید کوش
 بنوای طنبور میپارود و بدین پرده و حجاب ساقیان سیمین تن دشمن در محلب او پای گویان و دست افشان مستند
 از خنجه اگر فراغت یافت کار بسگاری میگذارد و سبک تازی و یوز بازی و معاشرت معالیک و صدق و او با
 دار اذل مخصوص میکرد و با بچه شمارا کوه بکیریم که از سعیت او سر بر تاقیم و او را از امارت مسلمانان منع کردیم بنگا
 عبدالله بن خطله اغیل زبان برکشود و مردم مدینه گفت از نزد مردی ناستود و عاودام که اگر خبر این سپران خوش یار
 و یادری میدیستم باری جهاد میوز زیدم همانا یزید مرا اگر ام نمود و عطای بزدک بمزدول فرمود لکن من زوی
 پذیرفتار شدم مگر باندیشا اینکه بان عطای نردی جهاد گیرم و بادی بستیز و آو نیز در ایم چون مردمان این سخن شنیدند
 و این مخالف نکو بیده یزید معون را بدانشند یکباره روی دل از روی برافشند و کیدل و کجته بخلع او سخن ساختند
 و با عبدالله بن خطله بر طلع یزید سخن را اندزد عبدالله را بر خود الی ساختند و از آنسوی چون منذر بن زبیر درآمد
 این زیاد و اراسی اگر ام و احسان کرد چه منذر با بن زیاد صدیق بود و چون حکایت مخالفت مردم مدینه گوشه یزید
 کردید نامه بعبدالله بن زیاد نوشت که منذر بن زبیر را بزند و دانگند این زیاد این معالمت را با بهمان شایسته یزید
 پس منذر را طلب کرد و او را از نامه یزید با خبر ساخت و گفت چون مردمان نزد من انجمن شدند بیای شو و با من
 بگو مرا رضت بده تا بجانب بلاد خویش رهسپار شوم و اگر من با تو بگویم نزد من بیای که ترا بکرامت و مواسات
 بر خور دارنایم در جواب بگو مرا صنعتی و شغلی است و هیچ چاره ندارم جز همینکه بدیار خود رهسپار شوم این است کام تو
 اجازت مراجعت بهم و تو با مل خوش طبعی شوی پس منذر با نظور که دستور العمل ماثیه بود کار کرد و این زیاد او را رضت
 انصاف داد و او مدینه بیاید مردمان را بر یزید بر آشوبد و بر آغاید و گفت اگر چه یزید صد هزار درهم من عیانت

معاذ انصاف مدینه
 در وقت شب و صبح
 نمودن از او

سعیت هم مدینه
 سعادت خطله
 از آن زیاد

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

کرد لکن این عظمت او مرا از ذکر مطالب او باز نمی دارد و از توضیح اخبار و اطوار او ممنوع نمیکرد و اندک سو کند با خدای شکر
 خرمی نماید سو کند با خدای سکران روزگار بسیار و چند آنکه نماز یزدان را نامشده می انگارد و با آنکه از معایب او چون
 دیگران فرودان بر زبان راند چون یزید یا نجال بد است نعمان بن بشیر نصاری را فرمان کرد که مدینه رهسپار شو
 و با او گفت همانا شماره آشوب کنان مدینه بیشتر از قوم و عشیرت تو است چه ایشان بهره اندیشه نهند بچسب مانع و
 عاجز ایشان تواند شد و اگر ایشان کوس مخالفت را بلند آوازه نماید خشم مردمان بر مخالفت من جری و جسد من خفته
 پس نعمان روی بدینه نهاد و با قوم و عشیرت خویش زبان بصحیت بر کشود و با طاعت یزید و عدم مخالفت او سخن
 کرد و از وفات انجام و ندامت فرجام تحریف و تهویل داد و گفت همانا شمارا آن نیرد نیست که با سپاه شام
 و آذرباید میدان قتال ساز یزید از میان عبدالله بن مطیع عدوی گفت ای نعمان این جای حد و است که بیای
 و آنچه خدای برای ما بصلاح آورده فاسد میگردانی و آنچه برای ما پرکنده میسازی نعمان گفت سو کند با خدای گویا و در
 نگرانم که در آن هنگام که لشکر یزید باین سامان روی نهد و تیغ و شمشیر برکشند و مردمان را در خاک و خون غشته
 سازند و آسیای مرک گردش و صحاب اجل نمایش گیرد تو بر خاطر خویش سوار و بجانب گم رهسپاری و این خجاعت مسای
 یعنی نصاری را بی یار و معین میکزاری تا در کوی و برزن و مساجد خویش و ابواب خانه های خویش مقتول آید
 باشد چون نعمان این کلمات بگفت در گوش مردم مدینه اثر نکرد و او باز گردید و مسئله چنان بود که نعمان بیایان آورده
 بود معلوم بود که صاحب بیدب شیرکایت اشرف مدینه و بیعت با عبدالله بن خطره را در سال شصت و دوم می نویسد

ذکر ولایت عقبه بن نافع در مره و دوم در مملکت افریقیه و بیان فتوحات و کشته شدنش

ادب عقبت
 در عقبه بن نافع

ازین پیش در سوانح سال شصت و یکم چندی از مجاری حالات عقبه بن نافع و امارت او در مملکت افریقیه مسطور
 گشت با آنکه چون در زمان معویه از امارت آن ایالت معزول و بشام باز شد معویه او را میعاد نهاد که دیگر ناره اش
 بآن ایالت معاودت و بلکه معویه را اجل هلمت نکند شت درخت بدیکر سمرای برداشت و این هنگام عقبه
 بن نافع را در این سال شصت و دوم امیری افریقیه داده بدانشویش ره سپار نمود عقبه بن نافع با کمال جد
 جانب راه پروه بقیردان درآمد و با او با همها جریا چنانکه بدان اشارت رفت در بند آهن درانگند و گروهی از سپاهیان
 را در قیردان بازاری و اموال باز داشت و زهریر بن قیس بلوی را از جانب خویش خلیفه گردانید نگاه باز میر
 گفت من از خدا تعالی جان خویش را بیع کرده ام که همه ساله با انانکه در حضرت یزدان بجز و طغیان میر و ند جهاد
 نمایم پس ازین کلام زهریر را آن کردار و اظهار که باید بعد از رفتن عقبه بیای کند و وصیت نهاد و بالشکری
 عظیم و سپاهی گران پرون شد و همی کوه و دشت در نوشت و از سهل و صعوبت در گذشت تا بشهر با غایه
 درآمد و این هنگام جمعی کثیر از مردم روم در آن مرز و بوم انجمن داشتند و با کمال جلالت و شجاعت صفت
 مقامت برآراستند و با عقبه بن نافع نبردی عظیم بیای کرده لکن سر انجام از سپهر نافع سود نیا نشد و از وی شکست
 دهنم کردید و سپه نافع گروهی بی شمار از ایشان را در معرض هلاک و در آورده غنیمتی سترگ از اموال

ایشان

احوال حضرت سیدالمرادین علیه السلام

۳۱۳

ایشان بدست آورد و آنرا که از وی انزوم یافتند بشهر باغایه در آمدند و عقبه ایشان را بمحاصره در افکند و چون
چندی بگذرید آنجا را استوده شمرد و از کنار آن بترخاست و بجلاذرا بکه دارای وسعت و مدینه های عدیده
و قری کثیره و آنجا آنک شهر را که عظم دامن آن سامان بود نمود و در آنوقت در آن شهر انجمنی بزرگ از مردم
روم و نصاری بودند و پاره از ایشان بگوشتها نما فرار کردند و مسلمانان دفعات عدیده با ایشان دشمنان
کرده و سرانجام مردم نصاری منزه شدند جمعی کثیر از فرسان ایشان دستخوش شمشیر بران شدند آنگاه عقبه طرف
تاهرت روی نهاد و چون رومیان و استان او را بدیدند از مردم بربر استعانت حبه و با ایشان در جاعتی
اماده قبال شدند و چون هر دو کرده روی در روی آمدند نزدی سخت و جنگی بزرگ در میان برفت و مسلمانان را کار
دشوار گشت چه بجاعت گروهی پشمار و لشگری پایدار بودند لکن نیرود او را مردم اسلام را نصرت داد و مردم روم در
جانب فرار گرفتند و مسلمانان ایشان را شمشیر فرو کرده گزهی بسیار را به بیس اقرار بسیار ساختند و اموال و اسلحه بجاعت
را بغنیمت بردند و از پس این فتح نمایان بجانب طنجج روان شدند و در آنجا یکی از بطارقه روم که طیمان نام داشت
باعقبه بن نافع ملاقات کرده بدیه نیکو بد و فرستاد و سر بگوشش در آورده پس نافع از مملکت اندلس از روی سپیدی
لکن انکار را بر روی عظیم و دشوار شمرد پس از آن از مردم بربر رسیدن گرفت بخریق گفت شما پیش ترا خبر پروردگار
ندانند و ایشان در سوس دنی جای دارند و همه کافر شدند و بدین نصرتی اندر نباشند و باس و شدتی عظیم دارند
پس عقبه بجانب سوس دنی راه گرفت که در غربی طنجج واقع است و چون با و اهل بربر رسید جمعی کثیر با وی دچار شدند
و عقبه بن نافع ایشان را قبلی ذریع و کشتماری سخت فرو سپرد و هر کجا که فرار کردند مردم خویش را از دنبال پیا
داشت و خوشترن همچنان زمین در نوشت تا بسوس اقصی پیوست و در آنجا چندان از مردم بربر جای داشتند
که از حد شمار پیرون بودند عقبه بن نافع چون شیر شیده و پلنگ شکار دیده با ایشان دچار شد و جنگی بر دانه پیا
برد و جمله را منهنم و گروهی بزرگ را بکشت چندانکه آنجا عتقت و مانده شدند و اموال ایشان بگارت و غنیمت
و جمعی کثیر اسیر گشت آنگاه پس نافع جانب راه گرفت و همی برفت تا بایلیان پیوست و بحر محیط را بید و عرض کرد
پروردگار اگر این دریای بیکران حایل و این بحر محیط حایز و حایز بود هیچ از پای ننشستم و بلا دو امصار را در سپردم
و در روزه تو جهاد و در زیدم وصیت اسلام را بجهه جا به پیوستم آنگاه کوس مراجعت بگرفت و مردم روم و بربر از بیم
او جای بگذاشتند و از طریق او روی بر تافتند و عقبه مکانی بگذشت که امروز با الفرس معروف است پس در
آنجا فرو و گشت و در آنجا آب نایاب بود لا جرم مردمان عطشان ماندند چندانکه مشرف بر ملاک شدند پس عقبه
و در کعت نماز گذارشته در حضرت خداوندی نیاز بد عار استغاثه پرداخت این هنگام اسبش زمین را بر برد و دست
کاردیدن گرفت و آبی جوشیدن نمود خرم و شادان مردمان را بخواندند و ایشان بکیر با حفر کرده و بیاشامیدند این
روی ان مکان را ماء الفرس نامیدند با بجز چون عقبه از آنجا بدینه طیبکه در میان آن و قیروان پشت روز گشت
است فرار رسید لشکر بان را فرمان کرد که فوج پیشی گیرند و بجل خویش شوند چه او را یقین میرفت که دیگر دشمنان
نیروی جنبش و کوشش نیست و قدرت مخالفت ندارند و خود بطرف تهود برفت تا بنگرود و با وی معدودی قلیل
پیش بنود چون مردم روم او را در آن قلع بدیدند و روی طمع سبب دور قلع را بر روی بر سبب داد و

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

بدشنام فرو گشته با وی مخالفت کردند عقبه بن نافع هر چند ایشان را با سلام بخواند از وی نپذیرفتند و چنان بود که در آن هنگام ابوالمهاجر دالی افریقیه بود کسیده بن کرم بربری که از بزرگان و رؤسای زحمای مردم بر بود اسلام آورده با سلام و دین عقیدتی نیکو روزگار میبرد چون عقبه دالی افریقیه شد ابوالمهاجر از مقام و منزلت کسیده با وی بازگفت و ب حفظ مقام و منزلت او سخن کرد لکن عقبه بن نافع نپذیرفت و کسیده را وقتی در بشتی گذاشت تا چنان افتاد که یکی روز کوسغذی برای عقبه تقدیم کردند کسیده را فرمان کرد که بکشد و با دیگر سلاخین پوست کشد کسیده سخت از زرد شد و گفت ایگ جوانان و غلامان من حاضرند و این خدمت بی پای میرسد عقبه او را دشنام داد و گفت البته تو خود این کار بی پای گذار کسیده ناچار آن خدمت بجا مت رسانید چون ابوالمهاجر این حال را بدانت قبیح کرد و عقبه را علامت نمود لکن اینچنین در خدمت عقبه مقبول نگشت و از اینک خویش روی بر تافت ابوالمهاجر گفت حال که کار بر اینینوال است باری او را در بند کش چه من از زیان وی بر تو چنان کم عقبه تهاون و تسامح بگذرانید و کسیده کین دی در دل سپرد و آغاز کرد خدیعت نهاد و چون نزد کار رسید کشت و آن ضعیف و ذلت را در عقبه بیدور و میان از ضعف حال عقبه مکران شد ند کسیده را که در این هنگام در شکرگاه عقبه جای داشت و در انیدت رومیان را در وی بطبع و طلب می افکند پیام فرستادند چون حال رومیان را بدانت تمام اتمام را در یافت و اهل و بنی عم خویش را انجمن کرده با اینک عقبه بیرون تاخت ابوالمهاجر با عقبه گفت پیش از آنکه جمعیت کسیده توی کرد بر وی شتاب گیرد این هنگام ابوالمهاجر همچنان در بند آمدن با عقبه در سیر و سلوک بود پس عقبه بجانب کسیده تباخت و کسیده از طریق او روی بر تافت تا مردمش

دشنام
بربری

سبب است چون ابوالمهاجر این حال بدید باین شعری سخن تمثیل جست
 كَفَى حَرْزًا أَنْ تُرْفِدَ نِيَّ الْخَيْلِ بِالْفِئَا وَأَمْرًا مَشْدُودًا عَلَيَّ وَثَافِيَا
 إِذَا نَفْتُ عَمَّانِي الْكَافِيَا وَأَغْلَفَا مَصَارِعُ مَنْ دُونِي نَصِمُ مَنِيَا

کنایت از اینکه این زمان وقت است است که من دچار بندگراں باشم و دست از پای خطا شویانم چون این شعر غیرت امیر کوشند عقبه شد ابوالمهاجر را از بند و آورد و گفت اکنون کار از کار برگزشت و تیر قضا بر پیش بشت تو مسلمانان متقی شود با مرت و ایالت ایشان قیام جوی چه من شهادت را غنیمت شمارم ابوالمهاجر این سخن را نپذیرفت و در هوای شهادت از امارت و ایالت چشم بر گرفت و دل با ظرت بر بست پس عقبه مسلمانان چنانکه ازین پیش شارت شد خلاف تیغها را در هم شکسته در وی بر مردم بر نهاده و با ایشان قتال دادند و این جنگ تمامت مسلمانان شهید شدند و محمد بن اوس انصاری با نفری معدود اسیر گردیدند و صاحب قفسیه ایشان را در اساقه بجانب قیروان روان داشت چون زهیر بن قیس طبری که از جانب عقبه در قیروان بود این خبر بدانت غزمت بر مخالفت نهاد لکن لشکر صفانی با وی موافقت نکردند و بمصر روی نهادند و پشتر مردمان بتابست انجاعت مبادرت گرفتند و زهیر ناچار شد که با ایشان معاودت جوید پس بجانب برقه روی نهاد و در آنجا قامت در زید و از آن طرف مردم افریقیه نزد کسیده انجمن شدند کسیده با اینک افریقیه روی نهاد و این وقت اصحاب افعال و فداری مسلمانان در آنجا بودند و از کسیده در طلب امان بر آمدند کسیده ایشان را

احوال حضرت سیدنا جدین علیه السلام

۶۱۴

امان داده و بقیرون ندر شد در مملکت افریقیه مستولی گردید در آنجا اقامت نمود تا گاهی که روزگار عبد الملک بن مردان پیش آمد و سلطنت او نیز گرفت و زهیر بن حبیش بلوی را با مارت افریقیه بر کشید و در آن هنگام زهیر در برقه جای داشت و لبر صداری روز میگذاشت و زهیر بن حبیش بدان سوی رود نهاد و با لشکری کران که عبد الملک مردان از بهر ش ساخته بود کوه دشت در نوشت و با کسید جنگ پیوست و لشکرش را در هم شکست و خودش را بکشت تا بجز خدی که

ذکر باره از سوانح و حوادث سال

شصت و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ولید بن عقبه مردان راجع نهاد و نیز در امینال محمد بن عبد الله بن عباس که پدر سفاح و منصور است بروایت ابن اثیر متولد گردید در این سال عبد المطلب بن ربه بن الحارث بن عبد المطلب بن اشم الهاشمی که او را در آن صحتی نیز شده بود وفات نمود و هم در این سال مسلمة بن مخلد انصاری مدبر و زندگانی گفت و در آن هنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات فرموده سال از عمر مسلمة بر گذرشته بود و هم در امینال بروایت یافعی بریده بن انجیب اسلمی بروایت اصح مدبر و جهان نمود و حبیب الیرمطورا است که بریده در امینال در بلده مرده وفات یافت و او در زمان هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در پهن راه که مدینه بملازمست آنحضرت افتخار یافته سجاد ایمان فایز گردید و در تمامت ایام زندگانی سالک مسالک مودت و محبت رسول حضرت احدیت بود و مرقد شریفش در بلده مذکوره مشهور و زیارتگاه طوالیف خلائق نزدیک و دور است و نیز در این سال مسروق بن الاعدع در مصر وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصت و نهم بود و نیز در امینال بروایت یافعی ابوسلم عبدالله الخولانی التابعی که از سادات تابعین است رخت بد بیکر جهان کشید یافعی صاحب حبیب الیرمطورا اند که وی از اجله عباد و اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و از وی خوارق عادات و کرامات روی نمود از آنجمله چون اسود عیسی بداعیه نبوت برخاست او را طلب کرد و گفت بایست بنبوت من شهادت دهی ابوسلم انکار نمود اسود گفت گواهی میدهمی که محمد رسول خداوند است ابوسلم گفت آری اینوقت اسود آتش عظیم برافروخت و او را آتش در افکنده صیانت خداوندش از زبان نار رستگار ساخت چون اسود انجبال بدید پیمانها شد و او را شبانه خارج نمود تا اسباب آرتیاب و اضطراب اصحابش نشود و از متابعت او روی بر تابد چون در زمان خلافت ابوبکر ابوسلم بروی و خود نمود ابوبکر گفت سپاس خداوندی را که مرا نگشت تا در میان امت محمد صلی الله علیه و آله کسی بابدیدم که بادی همان معالمت نمود که با ابراهیم خلیل سلام الله علیه فرمود و نیز در آن حال که نیزه خویش را بر زمین کوفته و مشغول نماز بود مرغی سیامد و بر فراز زمینره نشست و بادی خطاب کرد و شب رت داد که آن سریه خانم سه سائده در فلان هنگام میرسند و چنان بود که باز نموده بود

در این سال ولید بن عقبه مردان راجع نهاد و نیز در امینال محمد بن عبد الله بن عباس که پدر سفاح و منصور است بروایت ابن اثیر متولد گردید در این سال عبد المطلب بن ربه بن الحارث بن عبد المطلب بن اشم الهاشمی که او را در آن صحتی نیز شده بود وفات نمود و هم در این سال مسلمة بن مخلد انصاری مدبر و زندگانی گفت و در آن هنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات فرموده سال از عمر مسلمة بر گذرشته بود و هم در امینال بروایت یافعی بریده بن انجیب اسلمی بروایت اصح مدبر و جهان نمود و حبیب الیرمطورا است که بریده در امینال در بلده مرده وفات یافت و او در زمان هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در پهن راه که مدینه بملازمست آنحضرت افتخار یافته سجاد ایمان فایز گردید و در تمامت ایام زندگانی سالک مسالک مودت و محبت رسول حضرت احدیت بود و مرقد شریفش در بلده مذکوره مشهور و زیارتگاه طوالیف خلائق نزدیک و دور است و نیز در این سال مسروق بن الاعدع در مصر وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصت و نهم بود و نیز در امینال بروایت یافعی ابوسلم عبدالله الخولانی التابعی که از سادات تابعین است رخت بد بیکر جهان کشید یافعی صاحب حبیب الیرمطورا اند که وی از اجله عباد و اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و از وی خوارق عادات و کرامات روی نمود از آنجمله چون اسود عیسی بداعیه نبوت برخاست او را طلب کرد و گفت بایست بنبوت من شهادت دهی ابوسلم انکار نمود اسود گفت گواهی میدهمی که محمد رسول خداوند است ابوسلم گفت آری اینوقت اسود آتش عظیم برافروخت و او را آتش در افکنده صیانت خداوندش از زبان نار رستگار ساخت چون اسود انجبال بدید پیمانها شد و او را شبانه خارج نمود تا اسباب آرتیاب و اضطراب اصحابش نشود و از متابعت او روی بر تابد چون در زمان خلافت ابوبکر ابوسلم بروی و خود نمود ابوبکر گفت سپاس خداوندی را که مرا نگشت تا در میان امت محمد صلی الله علیه و آله کسی بابدیدم که بادی همان معالمت نمود که با ابراهیم خلیل سلام الله علیه فرمود و نیز در آن حال که نیزه خویش را بر زمین کوفته و مشغول نماز بود مرغی سیامد و بر فراز زمینره نشست و بادی خطاب کرد و شب رت داد که آن سریه خانم سه سائده در فلان هنگام میرسند و چنان بود که باز نموده بود

ذکر وقایع سال شصت و نهم هجری و داستان ابن

ذکر وقایع سال شصت و نهم هجری و داستان ابن

عباس و محمد بن حنفیه و عبد الله بن عمر بایزید عیسی پدید

معلوم باد که عبد الله بن زبیر را آغاز کار فیلای خلافت و بادامارت در دماغ بود لکن وجود موانع از حصول مقاصد ممنوعش میداشت تا آن هنگام که وجود مسعود مبارک حضرت امام حسین سلام الله علیه زینت کارگاه آخرش در دشتی بخش مردکهای پیش بود میدانست او را پیگیری نشمراند و دعوتش را وقتی نگذارند لاجرم میسری زبیر و ولی پرتز ویر داشت و دل بحصول وقت میکاشت و آنانکه از فطانت و کیاست بهره داشتند از باطن او با خبر بودند چنانکه اینحال بر عوییه نیز پوشیده نبود و بایزید پدید باز نمود این ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید چون حضرت امام حسین علیه اسلام از مکه معظمه روی ب عراق نهاده عبد الله بن عباس دست بر شاننا بن زبیر زد و در این شعر قرانت کرد

بِأَنَّكَ مِنْ قَبْرِ بَعْضِ بَعْضٍ خَلَا لِكَ الْجَوْفِ بَيْضِ وَأَضْبَعِ
وَنَفْرِي مَا شِئْتَ أَنْ تُفْرِي هَذَا الْحُسَيْنِ سَائِرًا فَأَنْشُرِي

حَلَا الْجَوِّ وَاللَّهِ لَكَ يَا بَنِي الزُّبَيْرِ وَسَارَ الْحُسَيْنِ إِلَى الْعِرَاقِ مِنْ أَسْفَلِ عَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَأَنَّهَا شَمْسٌ فِي مَكَازِرِ السُّبُورِ وَتَرَاوَعَتْ تَرَاوَعَتْ شُعَاعُ جَلَالَتِهَا وَفَكَتَدَهُ وَازْجَارَهُ

خیالات و مقامات ممنوع داشته روی بجانب عراق نهاد اکنون صداندر صد این دشت جای تو است بلند سمانش هوای تو است بال و پر بر کشای و بچشم خدایت و طغیان بر افشان و بدعوی خلافت بر خیزد باره مخالفت بر انگیزد این زبیر گفت یا بن عباس سوگند با خدای شما منصب خلافت را جز از بهر خویش منزه دار شمارید و خود را از مقامت مردمان مستحق تری پندارید این عباس گفت کسی در این کار و اداری کمان و پندار میشود که در حال خویش دستحق خود در شک و ریب باشد لکن ما را در مراتب لیاقت و استحقاق خود مرتبه یقین حاصل است اما تو را از خویش تن خبر گوی که بچه سبب آرزوی این رتبت کنی گفت بعلت شرف و شرفی که مرا پیش گفت این شرف از کجا آوردی همانا اگر دارای شرف و رتبتی هستی سبب ما باشد چه ما از تو شرف بستیم چه شرف ما است با بجز صدای ایشان بلند گشت و کار بخشونت پیوست در اینحال غلامی از ابن زبیر لب سخن بر کشید و گفت ای پسر عباس سوگند با خدای ما هرگز دوست دار شما جماعت بنی هاشم نشویم و شما نیز هرگز محبت ما را در دل نیسپارید و قدم محبت ما بر نذارید این زبیر بر شفت و بادست خود بلبله بدو بزود گفت یا با حضور من حیر باشی و لب سخن بر کشی ای ابن عباس گفت از چه بروی غلام را مضروب میداری سوگند با خدای منزه ترا از غلام مضروب انگسی است که می بشکند و از دین پرورن شود این زبیر گفت انگس گیت گفت تو باشی پس در میان ایشان سخن بلند شده کار بخشونت رفت تا جماعتی از مردم قریش فراهم شده است زبیر با کین ساختند و کتاب ماصح التواریخ دو شعر دیگر علاوه آن دو شعر مسطور است و نیز اخلاقی در اشعار با آنچه مرقوم

وَنَفْرِي أَنْ شِئْتَ أَنْ تُفْرِي وَرَفَعَ الْقُحَّ فَإِذَا الْخُذْرِي
فَلَدَخَلَ الصَّبَا دَعْنِكَ فَأَنْشُرِي لَا يَدَّ مِنْ صَبْدِكَ يَوْمًا فَأَصْبِرِي
هَذَا الْحُسَيْنِ خَارِجًا فَانْشُرِي إِلَى الْعِرَاقِ وَاجِبًا لِلظُّفْرِ

تغییر در متن
در کتاب
و کلام

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

سید
کلیه شایسته

و آن سید شریف از آن بزرگان است که در میان مردم که در صید قبره انشاء نمود است تواند بود که شعر اخیر که
 با امام حسین علیه السلام اشارت کرده از ابن عباس باشد و خدا تعالی بجهت این امر را علم است از عامر شعبی حکایت
 کرده اند که گفت در پیشگاه کعبه عالی عمیب نکرستم همانا من و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالله بن مسعود
 عبد الملک بن مردان و مصعب بن زید و کعبه عظمه بودیم چون انجاعت از حدیث خویش پر واضحند و از جا
 برخاستند گفتند بایست هر کس از شما بر پای شوید و بر کن یانی تو سل جوید آنگاه هر کس حاجت خویش را از تاقی
 الحاجات بخواند عبدالله بن زید بر پای شد و بار کن میانی ملتزم کردید **اللَّهُمَّ إِنَّكَ عَظِيمُ رُحَى لِكُلِّ عَظِيمٍ**
أَسْأَلُكَ جِرْمَةَ وَجْهِكَ وَخُرْمَةَ عَرَشِكَ وَخُرْمَةَ مَقْدَانِكَ مِنْدَا أَنْ لَا تُخْرِجَنِي مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى
أَلِي الْجَاذِ وَبِسْمِ عَلِيٍّ يَا خَلِيفَةَ بَارِئِ تَوْبِ بَرِيٍّ وَبِرْكَ طَلَبِ تَوْبِ خَوَاتِمِ بَحْرٍ مِثْمِ بَحْرٍ مِثْمِ
 کریم و حرمت عرش عظیم و حرمت این عظیم تو که مرا از جهان پرورن نبری تا کاهی که دالی حجاز شوم و خلافت من
 سلام دهند چون این دعا بپای برود و برادرش مصعب بپای شد و رکن را گرفت و گفت **اللَّهُمَّ رَبِّ كُلِّ**
شَيْءٍ وَاللَّيْلِ مَضْبُورِ كُلِّ شَيْءٍ أَسْأَلُكَ بِفِدَايِكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ أَنْ لَا تُمَيِّنَنِي حَتَّى أَلِي الْغُرَابِ وَأَنْفِخَ
بِسُكْنَةِ بَيْتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ای پروردگار همه اشیاء که همه چیز تو بازگشت کند از تو سلمات میایم بان قدرت
 دیردی که تراست بر هر چیز که مرا نیرانی تا کاهی که دالی عراق شوم و جناب سکنه خاتون و حضرت حسین بن علی را تیردی
 نمایم پس مصعب باز شد و نشست و عبد الملک برخاست و بر کن میانی بیست و **قَالَ اللَّهُمَّ**
رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ النَّبِيِّ وَالْقَفْرِ أَسْأَلُكَ بِمَا سَأَلَكَ الْمُطْعَمُونَ
لَا مَرِيكَ وَأَسْأَلُكَ بِحَوْوِ وَجْهِكَ وَبِحَفِّكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ أَنْ لَا تُمَيِّنَنِي
حَتَّى أَلِي شَرِّ الْأَرْضِ وَعَثْرِبَهَا لَا يُنَازِعُنِي أَحَدٌ
 الاظهرت علیه عرض کرد ای خداوند آسمان و زمین باکیاه و خالی از گیاه سوال میکنم از تو بان کوند
 سوالی که بندگان مطیع نمایند و سوال میایم از تو بچی و جگر کریم و لطف عظیم تو که مرا نیرانی تا کاهی که سلطنت شرف
 و غرب زمین را با من عطا فرمائی و هر کس با من منازعت جوید و در سلطنت شاکت خواهد مراد می مظهرت دمی
 پس عبد الملک باز آمد در مکان خود نشست و عبدالله بن عمر برخاست و رکن را گرفت و **قَالَ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ أَسْأَلُكَ**
بِرَحْمَتِكَ الَّتِي سَبَقَتْ غَضَبَكَ وَبِفِدَايِكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ أَنْ لَا تُمَيِّنَنِي حَتَّى أَلِي الْغُرَابِ وَأَنْفِخَ
 سلت میایم از حضرت تو بان رحمت تو که بر خشت پستی بسته و بان قدرت تو که همه مخلوق ترا فرود کرده است که مرا از
 جهان پرورن نبری تا کاهی که رحمت خود را بر من واجب بگردانی شبی که راوی این حکایت است میگوید سو کند با خدا
 که عبدالله بن زید و مصعب بن زید و عبد الملک بن مروان را با آنچه مسلت کردند نایل دیدم و مکان دارم که عبدالله
 بن عمر را این رحمت باشد راقتم حرف گوید در ذیل مجلدات مشکوة الادب باین داستان اشارت رفته لکن در کتاب
 این نسبت اخیر که در اینجا بعد از عبدالله بن عمر مذکور شد بجزه بن زید مسطور داشته و این فلکان این خبر را از عیسی مرتوم
 هر کس خواهد در ترجمه احوال عروده بن زید جوید مع الحکایه چون ابن زید چنانکه بدان اشارت رفت از شهادت
 حضرت امام حسین علیه السلام استحضار یافت جمع در خلافت بر سبت و یزید را زبان مذمت بر کشود و مردان

عبدال

رَبِيعٌ وَدَوْمٌ مِنَ كِتَابِ مَشْكُوتِ الْأَدَبِ نَاصِرِي

بماسب بیزید و این زیاد زبان بگوش در آوردند و هجی شکر و نطقاً تهاج اعمال و افعال ایشان را تذکره نمودند
چون که ابو الاسود دغلی در ضمن هتیدة خویش گوید

أَقُولُ وَذَلِكَ مِنْ حَزْبِ وَجْدٍ أَذَلَّ اللَّهُ مُلْكَ بَنِي زَبَادٍ
وَأَبْعَدَهُمْ بِمَا عَمِدُوا وَخَانُوا كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودٌ وَفُؤُومٌ عَادٍ

مسعودی در مروج الذهب گوید چون جویری زید و عمال او شمول گرفت و ظلمش عموم یافت و افعالش نسبت
بخوانندان رسالت نمایش پذیرفت و در شرب خمر و ارتکاب مناسی الهی و فحش و عیبت و تمسکندارش گرفت بلکه فرعون
نسبت بریت از وی اعدال و بخاضه و عامه ناس از وی عطف بود این زبیر که در این حال در اعلی مرتبه زبیر
قدم مینماید مردان را بنحوشتن دعوت کرد و مردم که در مدینه چنانکه مذکور شد بدو گردیدند و بر دایت ابن ابی
ابن عباس با وی مخالفت برآمد چنانکه ابن زبیر در کعبه بر منبر برآمد و این هنگام ابن عباس با مردمان در تحت منبر
نشسته بودند ابن زبیر در زمین طلب گفت إِنَّ هُنَّ نَارٌ جَلَدًا فَمَا نَعَى اللَّهُ قَلْبَهُ كَمَا نَعَى اللَّهُ بَصْرَهُ بَرِّمُ أَنْ مَنَعَهُ
النِّسَاءَ حِلَالٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَبِقِي فِي الْقَلْبَةِ وَالنَّمْلَةِ وَفَذَا حَمَلٌ بَنَتْ مَا لِي الْبَصْرَةَ بِالْأَلْبَانِ
وَمَرَكَ الْمُسْلِمِينَ بِهَا بِرِ نَصْحُونَ النَّوَى وَكَيْفَ الْوَمَةُ فِي ذَلِكَ وَفَذَا مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ وَ

حَوَارِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَنْ وَفَاءُ بَيْدِهِ فِي إِخْبَارِ دَيْتِ كِ
خدا تعالی چشم دلش را چون چشم سرش گور ساخته و چنان میدانند که متع کردن زمان از جانب شرع خدا
در رسول خدای حلال است و در باب مورچه و قمل فتوی میراند که بیت المال بصره را دیر و زود که احتمال نمود
و مسلمانان را در آنجا چو ردنی و آشا میدانی بگذاشت چندانکه از سختی حال و صدمت جوع به فتوی تباها روز
شب بیآوردند و من چگونه او را در اینکار بسرزنش و علامت نکوشش کنم با اینکه با اتم المؤمنین عایشه و حواری
رسول خدای صلی الله علیه و آله جنگ در زید و با اینکه او را نکا بداری نمود و پیکار است چون ابن عباس اینکلمات
با بنی حارثه و بسند با قاید خود سعد بن حیرین بن شام مولای بنی اسد بن خزیمه گفت مرا بلند کن و با ابن زبیر روی
در روی آور چون با وی مواجه شد استین بر کشید انگاه گفت یا ابن زبیر

فَذَا نَصْفَ الْفَارِ مِزْرَاهَا إِنَّا إِذَا مَا فِتْنَةٌ نَلْفَاهَا
نَزْدُ أَوْلَاهَا عَلَى أَحْوَاهَا حَتَّى نَصْبِرَ حَرَضًا دَعْوَاهَا

بِابْنِ الزُّبَيْرِ مَا أَلْعَى فَلَنْ اللَّهُ نَعَالِي بَقُولُ فَإِنَّهَا لَا نَعْمِي الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ نَعْنَى الْقُلُوبِ أَلْبِي
فِي الصُّدُورِ وَأَمَّا فِتْنَا فِي الْقَلْبَةِ وَالنَّمْلَةِ فَإِنَّ فِيهَا حَكِيمِينَ لَا نَعْلَهُمَا أَنْتَ وَلَا أَحْمَالُكَ
أَمَّا حَمَلِي الْمَالِ فَإِنَّهُ كَانَ مَا لِأَجْبِنَاءَ فَأَعْطَيْنَا كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ وَبَقِيَتْ بَقِيَّتُهُ
دُونَ حَقِّنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ فَأَخَذْنَاهَا بِحَقِّنَا وَأَمَّا الْمُنْعَةُ فَسُئِلَ أَمَلُكَ أَسْمَاءُ إِذَا نَزَلَتْ
مَجْرَاهَا لِمَجْرٍ سَطَعَ عَزْرِي دَعَى عَوْسَجَةَ وَبَرِيَّتِ مَسْعُودِي كَعَثَ فَسَلَّ أَمَلُكَ تُخْرِكُ فَإِنَّ أَوَّلَ مُنْعَةٍ
سَطَعَ بَنِي أَمَلِكَ وَأَبْنِيكَ وَمَسْعُودِي كَوَيْدِ مَقْصُودِهَا مِنْ مَعْدٍ جَاكِرٍ بَعْضُهُ كَعَثَ إِذْ مَسْعُودِي سَطَعَ
أَمَّا الْمُؤْمِنِينَ فَبِنَا سَمِيَتْ أَمَّا الْمُؤْمِنِينَ لَا بَيْتَ وَلَا يَابُنِيكَ فَإِنَّا نَطْلُقُ أَبُوكَ وَخَالَكَ فِي حَاجَتِكَ

در مروج الذهب
در مروج الذهب
در مروج الذهب

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

مَدَّهُ اللهُ عَلَيْهَا فَهَنَكَاهُ عَنْهَا نَمَّ أَخَذَاهَا فَنَسَتْ بِهَا فِئَلَانَ دُونَهَا وَصَانَا حَاحِلًا لَهَا فِي بَيْتِهَا
 فَا انصفا الله ولا محمد من انفسها ان برزا زوجه نبيهم وصانا حاحلا لهما واما فينا لنا انما
 فاتا لفينا كز خفا فان كنا كفا وافتد كثر ثم يفراد كميننا وان كنا مؤمنين فقد كثر ثم نصيبنا
 ابانا واهم الله لولا مكان صفة فيكم ومكان خذ بجه فينا لما تركت ليبي اسدي عظاما الا كثر
 ميگويد آن مردم نیتیم که سخن کسی را پاسخ نیاوریم و بر خویش خریدار نمیشویم و سهام سلامت را بر خود هموار
 بلکه آنچه بدیم از آن برتر تلقانی کنیم و آغاز را با انجام بر تا پیم و شترای او را در کنار نسیم ای سپر ز پرتا اینکه مرا بگور
 نکوش کردی همانا خدا تعالی فرماید که چشم ظاهر این مردم نادان کور نیست چه آنچه را که در ظاهر میتوان دید
 نیند لکن چشم دل ایشان که مدرک معقولات و اعتبارات است نامیاست کنایت از اینکه چشم تور و شن است
 دیده باطنت کور است و اما اینکه کشتی من در باب قله و غله فتوی میراثم در این مسند و حکم است که نه تو میدانی
 و نه اصحاب تو میداند و آنچه کشتی که مدت المال بصره را نخورد استم همانا این اموالی بود که از روی حق و حساب
 و خراج استخراج نموده بودیم و بر کس هر چه حق او بود عطا کردیم و در پایان اندکی بجای ماند که از آنچه خدا تعالی
 در کتاب خود حق ما را باز نموده کمتر و فرود تر بود و از آنرا از ای حق خودمان ما خود داشتیم و اما اینکه کشتی در کتاب خود
 خود حق ما را بلین نموده من متعه را حلال بشمارم و بر اینکار مرا از قانون شرع خارج میخوانی از مارت اسماء باز پرس
 تا با تو خبر دهد چه نخت مجره که خوشبوی و ساطع گردید آن مجره بود که ما بین مادر تو و پدر تو فروخته شد و بدو
 بر دو عویسجه منگشت و اما اینکه در اقبال باقم المومنین سلامت نمودی همانا عایشه بسبب انقباب ما با این کینه خوانده شد
 نه بسبب تو پدر تو لکن پدر تو ز پیر و خالوی تو بطلان در هموای نفس و امید مارت و حکومت تدبیر کردند و نام این
 را از حجابی که خدای بر وی کشیده بود و فرمان کرده بود زمان پنجم بعد از پنجم در حجاب عزلت مبانند و از سرای
 پیرون نشوند سر پیرون آوردند و او را دوسوسه کردند و اسباب حصول مارت و وصول خلافت خویش شمرده
 و مایفتند نمودند و در پیش روی او قاتل دادند لکن زنه ای خود را در سرای خود صیانت کردند و با خدای و
 رسول خدای بصدق و انصاف نرفتند که زوجه رسول او را از سرای پیرون آوردند و زنه ای خود را نگاهبان
 شدند و اما قاتل ما با شما همانا شما با جماعتی ساخته ملاقات کردیم پس ایخالت از دو حال پیرون نبود اگر کافر
 بودیم همانا شما کافر شدید که از ما فر اجتید و اگر مؤمن بودیم همانا کافر شدید که ما با قاتل دادید سوگند با خدای
 که اگر نه بسبب مکانت صفتیه در میان شما و مکانت دشمنی خدیجه علیها السلام در میان ما بود هر این بر می نسی
 بیخ عظامی و عظمتی ماتی یکا شدیم خزانکه در هم میگشتم یعنی آنچه از مثالب ایشان بشمار میآوردیم که دارای بیخ
 زنت و منزلتی نباشند با بخل چون این مجلس بسای رفت و این ز پیر نزد مادرش اسماء بازگشت از مادرش پرسید
 که مقصود از بر روی عویسجه چیست اسما گفت ای ترانی نکر که بانی هشتم و این کماله و احتجاج سخن کن فایف کفم
 آنچه ای زاید بخواهی هر کس ایشان آغاز سخن طرازی کند و مکالمت مقابلت نماید بگویند اش پاسخ دهند و
 شرمند و شرمگینش نمایند که کوئی دانش را چون دهان شتر کلام زنده ز باننش با از آرش کلام گذشت
 حدیث بر بنده این ز پیر گفت ای مادر تو مرانی فرمودی لکن من عصیان ورزیدیم و برخلاف فرمان تو بار

در اینجا مالک
 از مسالاست
 چنانکه از کتاب
 اخبار مذکور است

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب

کردم مادرش گفت ای پسرک من ازین کور پر سیز کن که بن و انس را با وی طاقت برابری و مکالمت نیست
 و نیز دهنه باش که تمامت فصاحت و مجازی قریش در سین او ضبط و موجود است و تا زنده هستی از محاورت
 مجاست او برکنار باش این وقت این بن خرمیم بن ذکوان سدی این اشعار را در خطاب با من ز سبیه قرابت نمود

بَابِنَ الرَّزْبِيِّ لَقَدْ لَاقَيْتُ بَابِعْدَ
 مِنْ الْبَوَائِقِ فَأَلْطَفَ لَطْفَ حُجَّالٍ
 لَا فَيْتَهُ هَاهُنَا شَيْئًا طَافَ حَيْبُهُ
 فِي مَغْرَسَيْهِ كَرِيمِ الْعَمِّ وَالْحَمَالِ
 مَا زَالَ يَفْرَعُ مِنْكَ الْعَظْمُ مَفِيدًا
 عَلَى الْجَوَابِ بِصَوْتِ مُسْمِعِ عَالٍ
 حَتَّى رَأَيْتُكَ مِثْلَ الْكَلْبِ مِنْ حَجْرٍ
 خَلَفْنَا الْفَيْضَ وَكُنَّا الْبَازِغَ الْفَالِ
 إِنَّ بَنَ عَبَّاسٍ الْمَرْوُوفِ حِكْمَتُهُ
 خَيْرٌ لَنَا مِنَ الْمُنْبُوعِ سُنَّتُهَا
 وَبِالْفَيْثَالِ وَفَدَى عَمْرٍو بِالْمَالِ
 لَمَّا دَاكَ عَلَى دُسْلِ بَاسِهِمْ
 جَرَتْ عَلَيْكَ كُنُوفُ الْحَالِ الْبَالِ
 فَأَخْرَجَ مِثْلَ الْبَالِ الْبَالِ
 فَأَخْرَجَ مِثْلَ الْبَالِ الْبَالِ
 وَأَعْلَمَ بِأَنَّكَ أَنْعَمَ عَمْرٍو
 عَادَتْ عَلَيْكَ حَازِئًا الْبَالِ

باجمله چون مروان با ابن زبیر بیعت کردند و از جمله اشراف بنی زبیر ابن عباس سر بر تافت و او را بخیری شمرد
 و نیز محمد بن الحنفیه رضوان الله علیه با وی بیعت نمود و داستان ایشان نیز بدین معنی است یزید را کمان چنان
 میرفت که متتابع ابن عباس از بیعت با ابن زبیر برای آن است که میخواهد با یزید بیعت نماید پس با من طمع و طلب
 چنانکه علامه مجلسی در جلد عاشر بحار از کتب مناقب قدیمه استخراج فرموده این کتوب را با ابن عباس مسطور نمود
 امَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الْمُجِدِّدَ بْنَ الرَّزْبِيِّ دَعَاكَ إِلَى بَيْعَتِهِ وَالِدُخُولِ فِي طَاعَتِهِ لِنُكُونِ لَكَ
 عَلَى الْبَاطِلِ ظَهِيرًا وَدِي الْمَنَاشِمِ شَرِيكًا وَأَنَّكَ اعْتَصَمْتَ بِبَيْعَتِنَا وَفَاءً مِنْكَ لَنَا وَطَاعَةً لِقَبِي
 لِمَا عَرَفْتَ مِنْ حَقِّهَا فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ ذِمِّي رَحِمَ مَا بَعْثَنِي الْوَاصِلِينَ بِأَرْحَامِهِمُ الْمُؤْمِنِينَ بِبَيْعَتِهِ
 قَالَتِي مِنْ الْأَشْبَاءِ فَلَسْتُ بِبَائِسٍ بِرُكِّ وَتَعْجِيلِ حِيلَتِكَ بِالذِّمِّي أَنَّهُ أَهْلٌ مِنَ الْفَرَاغِ
 مِنَ الرَّسُولِ فَانظُرْ مَنْ طَلَعَ عَلَيْكَ مِنَ الْأَقَانِي مِمَّنْ سَحَرَهُمْ ابْنُ الرَّزْبِيِّ لَيْسًا وَرُخْرِفَ قَوْلُهُمْ فَأَعْلَمَهُمْ
 بِرَأْيِكَ فَاتَّهَمُوا مِنْكَ أَسْمَعُ وَلَكِ الظُّوْعُ مِنَ الْحَلِّ الْحَمَائِزِ يَدِيكَ يَدِي مَا مَا مَرَّخَبْرَ سَيْدِكَ ابْنِ زَبِيرٍ مَعَهُ كَاهِكِ سِرِّ
 بَطْنِيَانِ وَمُخَالَفَتِ بَرَكَشِيدِ وَمَدْعَى مِرْطَلَفَتِ كَرْدِيَّةِ تَرَانِيْزِ بَيْعَتِ وَطَاعَتِ خَوْشِيْتَنِ وَيَارِي وَيَاوَرِي أَوْدِيَا
 بَاطِلِ وَوَعْوَى بِحَاصِلِ مَشَارِكَتِ دَرْمَاشَمِ وَكِنَا مَنِ خُودِ بَخَوَانِدِ وَتَوْحِيْدِ فَادَارِي دَرِ عَائِيْتِ جَانِبِ خَوْشِيَا وَنَدِي
 بِبَيْعَتِ مَا عَصَامِ حَسْبِي وَازْوِي سِرِّ مَرْتَبَتِي ضَاوِنْدِ پَادِشِ وَأَصْلِيْنَ مَا رَجَامِ مُؤْمِنِيْنَ تَبَوُّعِ عَطَا فَرَايِدِ مَا نَا كَرِ
 بِمِهْ جِيْرَا زِ خَوَابِرِ سِبَا رَمِ وَبِهَرَنْكِي وَبِدِرَا فَرَا مَوْشِ غَايِمِ ابْنِ نِكِي تَرَا فَرَا مَوْشِ نَكْمِ وَبِرُوْدِي صِلْدِ وَجَا بِيْرَهْ تَرَا
 مَقْدَارِ كِهْ چُونِ تُوْنِي رَا كِهْ دَرِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ خُدَايِ صَلِّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَرَفِ قَرَابَتِ دَارِي سَزَادِ رَهْتِي نَهْرِ سَمِ
 هَمِ الْكُنُوْنِ پِيْدَارِ وَنَكْرَانِ بَاشِ كِهْ آن كَسَا نِيْرَهْ كِهْ پَغْرِيْبِ وَسَا حَرِي سِپَرِ زِيْرَا آفَاقِ وَاطْرَافِ بَا سَجَا رُوْدِي مِيْ أَوْرُوْدِ
 وَبِقَوْلِ مَرْخَرَفِ أَوْ فَرَقِيْهِ مِشُوْدِ اَزْ رَايِ دَرِ رُوْدِيْتِ خَوْشِيْ وَكُرُوْدِيْتِ اَوْ بَا خَبْرِ فَرَا مِيْ چِهْ ابْنِ جَاعَتِ سَجْنِ تُو كَوْشِ

کتاب مشکوة الادب
 جلد ۲۱
 صفحه ۴۲۱

الماريف

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

وهند واطاعت ترا از ابن زبیر که از دین بیرون شده و در حرم خدای نغبتہ انگیزی در خوریزی و حجت
مسلمانان آغاز نهاد و واجب تر شمارند چون ابن عباس مکتوب یزید را قرائت نمود و رسانید او بدینگونه
از ابن عباس جواب یزید پدید

صلواتی و خیراتی
الایمان بک و
تجلیل کنی

أَمَا بَعْدُ فَجَاءَنِي كِتَابُكَ تَذَكُّرُ عَاءِ ابْنِ الزُّبَيْرِ يَا أَيُّهَا الْبَيْتِيُّ وَالِدُ خَوْلٍ فِي طَاعَتِهِ
فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ فَإِنِّي وَاللَّهِ مَا أَرْجُو بِذَلِكَ بَرَكًا وَلَا خَيْرًا وَلَكِنَّ اللَّهَ بِالذَّنْبِ الْكَبِيرِ عَلِيمٌ
وَرَعَمْتَ أَتَكَ عِبْرَتًا بِرَبِّكَ وَتَجَمَّلَ صِلَتِكَ فَإِنِّي حَابِسٌ عَنْكَ وَدَيْي فَلَغَمِي مَا تَوَدَّعْنَا
بِمَا لَنَا فَبَلِّغْ مَرَحِمَتَنَا إِلَّا الْبَيْتِي وَأَتَكَ لِيخْبِرَ عَنَّا مِنْهُ الْعَرَبِيُّ الطَّوِيلُ وَسَلِّمْ لَنَا
الْأَسْرَ لِيَكُنْ فَإِنْ أَخَذْتُمْ مِنْ ابْنِ زُبَيْرٍ فَلَاؤًا وَلَا سُورًا وَلَا حِيَاءً إِنَّكَ تَسْتَلِمْ نَصْرَكَ
عَلَى دُونَكَ وَفَدَيْتَ حُسْبَانًا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِي بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَصَانِعَ الْهَدَى وَجُودَ الْأَعْلَى
غَادَرْتُمْ خَوْلَكَ بِأَمْرِكَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ مَرَّ لَيْلٍ بِالْإِمَاءِ مَسْلُوبِينَ بِالْعَرَاءِ لَا مَكْفِينَ وَلَا مَوَدَّةَ
تَيْفٍ عَلَيْهِمُ الرِّيحُ وَتَنَنَّا بِهَمِّ عُرْجِ الضَّبَاعِ حَتَّى أَتَاكَ اللَّهُ بِقَوْمٍ لَمْ يَشْرُكُوا فِي مَا تَمَّتْ كَقَوْمِهِمْ
أَخْوَهُمْ وَجَلَسْتَ مَجْلِسَكَ الَّذِي جَلَسْتَ فِيهِ مِنَ الْأَشْيَاءِ فَلَسْنَا مِنْ أَسْرَارِكَ فِي
عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى حَرَمِ اللَّهِ وَلَشَرِكِ الْبَنِي الرَّجَالِ لِفَضْلِهِ
الْحَرَمِ فَإِنَّكَ بَدَلْتَ وَعَلَى ذَلِكَ حَتَّى شَخَّصْتَهُ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْعِرَاقِ فَخَرَجَ خَائِفًا بِرَقَبٍ فَزَلَّكَ
بِعَيْنِكَ عِدَاؤُهُ مِنْكَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلَا هَلْ بَيْنَهُ الدِّينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهَرَ
هُمْ نَظْهِيرًا أَوْلَيْتَ لَكَ كَأَبَائِكَ مُجْلَافًا لِحِفَاؤِهِ أَكْبَادَ الْحَجَرِ فَطَلَبَ إِلَيْكُمْ الْمَوَادِعَ وَ
سَأَلَكُمْ الرِّجْعَةَ فَأَعْتَبْتُمْ فَلَمَّا انْصَارَهُمْ وَأَسْبَغُوا بِأَهْلِ بَيْتِهِ نَعَاؤُهُمْ عَلَيْهِ كَأَنَّكُمْ
فَلَسْنَا أَهْلَ بَيْتِهِ مِنَ النَّزْلِ فَلَا شَيْءَ عَجِبَ عِنْدِي مِنْ طَلَبِكَ وَدَيْي وَفَدَيْتَ لَدُنَّ
أَبِي وَسَبَفَكَ بِفَطْرٍ مِنْ دَيْي وَأَنْتَ أَحَدُ تَارِي فَإِنْ شَاءَ اللَّهُ لَا يُبْطِلُ لَدُنَّكَ دَيْي وَلَا
تَسْبِغِي بِنَارِي وَإِنْ سَبَفْتَنِي فِي الدُّنْيَا فَتَقَبَّلْ ذَلِكَ مَا قَبَّلَ الْبَيْتِيُّونَ وَالْأَنْبِيَاءُ
فَطَلَبُ اللَّهِ بِيَدِيهِمْ فَكَفَى بِاللَّهِ لِلظَّالِمِينَ نَاصِرًا وَمِنَ الظَّالِمِينَ مُنْفِيًا فَلَا يُعْجِبُكَ
إِنْ تَطَفَّرْتَ بِنَا الْيَوْمَ فَلِنَظَرِكَ بِوَمَاءٍ وَذَكَرْتَ وَقَائِي وَمَا عَرَفْتَنِي مِنْ حَقِّكَ
فَإِنَّ بِكَ ذَلِكَ كَمَا لَكَ فَتَدَّ وَاللَّهُ بِأَعْيُنِكَ وَمَنْ قَبَّلَكَ وَأَنْتَ لِنَعْمِ ابْنِي وَوَلَدِي
أَحَقُّ هَذَا لَأَمْرِيهِمْ وَلَكِنَّكُمْ مَعْسُوفِي نَشِ كَابِرُهُمْ نَاحِي رَفَعْتُمُونَا عَنْ حَفِينَا وَوَدَّ
وَلَيْتُمْ إِلَّا مَرَدُونا فَبَعْدًا لِمَنْ نَحَرَى ظَلَمْنَا وَأَسْتَعْوَى السُّفَهَاءَ عَلَيْنَا كَمَا بَعْدَ
مُودٍ وَنَوْمٍ لَوْطٍ وَأَصْحَابِ مَدِينِ إِلَّا وَإِنْ عَجِبَ إِلَّا عَاجِبٌ وَمَا عَلِيٌّ أَنْ عَجِبَ حَلَدُ
بَنَاتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَأَطْفَالِ صِفَارِ مِنْ وَلَدِهِ الْبَيْتِ بِالشَّامِ كَالسَّبِيِّ الْمَجْلُوبِينَ
نَرَى النَّاسَ أَنْتَ فَهَرْنَا وَأَنْتَ تَمُرُّ عَلَيْنَا وَبَيْنَا مِنَ اللَّهِ عَلَيْكَ وَلَعَنَ اللَّهُ فَلَئِنْ
كُنْتُ نَصِيْبًا مِنْ جِرَاحِهِ بَدَيْي إِيَّيْكَ رَجُوانَ يُعْظِمُ اللَّهُ جِرْحَكَ مِنْ لِسَانِي وَنَفْسِي
وَإِبْرَاهِي وَاللَّهُ مَا أَنَا بِأَبِي مِنْ بَعْدِ مُنْكَ وَلَدَ رَسُولِ اللَّهِ أَنْ يَأْخُذَكَ أَخْذَ الْبَمَا